بعون صانع علیم و نکات فضل خلاق زمین و زمان
نکات احسانی
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع جهان شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد بیحد خالق ذو الجلال و قادر لایزال کہ جملہ کائنات را بلا کدام مطلب و مفاد خود از عدم بوجود آوردہ چنانکہ در قرآن مجید ہست فَاِنَّ اللّٰہَ غَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ ' و اکمل الکاملین و فضل المحققین مولانا و مرشدنا شاہ نیاز احمد بریلوی قدس سرہ العزیز فرمودہ سے ای غنی ذات تو از اقرار و ز انکار ما + بے نیاز از ما و از پیدائی و اظہار ما + سے نے بھارت ہستی ما نے خزانت نیستی + اے بھارت سے بے تعلق از گل و زخار ما + و از تمامی موجودات بنی نوع انسان را اشرف المخلوقات ساختہ با نعام وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْٓ اٰدَمَ مشرف و معزز فرمودہ و از انہا انبیاء کرام علیہم الصلوۃ والسلام را مبعوث کردہ بہ عون ہدایت شان افراد بشر را بہ تہذیب امور دینی مہذب ساختہ و جماعۂ حکما آفریدہ کہ بتعلیم شان طریقۂ دنیوی آراستہ و نعمت بغایت سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین حضرت احمد مجتبیٰ محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم کہ ذات مجمع جمیع صفات آنجناب را در ابتدای حقیقی از نور خاص خود مخلوق فرمودہ بخطاب لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ اظہار خصوصیت و محبت ساختہ بعروج معراج تقرب قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی بخشید صلے اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ واتباعہ وسلم و امت آں محمد رنشین ایوان نبوت را بہ لقب امت مرحومہ نواختہ ازان جماعہ اولیا

واصفیا

و اصفیا و ائمه و ابدال و اوتاد و زهاد و عباد و علما و اتقیا را ممتاز ساخته رحمة الله علیهم
اجمعین پوشیده مباد که اگرچه آفریدگار تعالی شانه فنای کل موجودات را بروز پی موعود
ساخته الا از مرئیات ست که چندین سلاطین فخر زمن و پهلوانان روئین تن و حکمای
کامل فن بایام چند در پنجهٔ موت ماخوذ شده طعمهٔ دود کثیف و مور ضعیف شدند و میشوند
؏ بعبرت نظر کن سوی رفتگان ٭ که فردا شوی عبرت دیگران ٭ کجا رفت بهرام گورش کجاست ٭ بصحرا نظر کن
که گورش کجاست ٭ بکسری نظر کن بگردون سرش ٭ نگه کن که چون خاک شد پیکرش ٭ ز آغوش همخوابهٔ شوخ
و شنگ ٭ کشیده ست گورش در آغوش تنگ ٭ نداری خبر از جم و جام او ٭ که شد تلخ آخر از آن کام او
سکندر که صد سال عالم گرفت ٭ چسان مرگش آخر بیکدم گرفت ٭ کجا رفت پرویز و آئین او ٭ کجا رفت آن
عیش شیرین او ٭ چه شد شوکت و شان افراسیاب ٭ نشان زو ندارد جهان خراب ٭ چه شد
زال غران پل تیر گیر ٭ چه سان کرد زال سپهرش اسیر ٭ تهمتن که کردی ازو شیر رم ٭ پلنگ اجل
چون دریدش شکم ٭ گر آمد برون بیژن از چاه و بند ٭ اجل باز در چاه گورش فگند ٭ کجا هست
بقراط نامی حکیم ٭ کجا هست ارسطو بعقل سلیم ٭ حکیمی که جالینوس نام بود ٭ بیکدم وجودش ز گیتی
ربود ٭ نماند ار چو لقمان صاحب خرد ٭ حکیمی دگر کی سلامت برد ٭ نماند مکین هم نماند مکان ٭
بود بالیقین فانی این جهان ٭ و از قدرت های اوست که اجسام قویه و اجساد محکمه را بخاک می آمیزد
و اقوال انسانی را که جوهر جسمانی ندارد چندین پایداری می دهد ؏ یَكَادُ الْخَطُّ فِي
الْقِرْطَاسِ دَهْرًا ٭ وَكَاتِبُهُ رَمِيمٌ فِي التُّرَابِ ٭ بل ابتدای ظهور هم بکلام شده
؏ سخن تا نشد شد نه ظاهر جهان ٭ که کن هم سخن بود ای نکته دان ٭ باید دانست کلام الملوک
ملوک الکلام در کلام صاحبدلان خردمند و عاقلان عاقبت پسند چنین تاثیر عطا فرموده که
از آن خرابه نشینان ضلالت باوج عزت و جلالت میرسند و دلهای ظلمت آئین بنور ایمان
و یقین منور می شوند لهذا کلمهٔ چند که از فوائد دینی یا دنیاوی معرا نیستند بدین امید بصفحهٔ
تحریر می آیند که حق جل و علا ناظرین شائق را به مطلب حقیقی رسانده بجزای آن خط عفو بر عملم
کشد الا الغرض اختصار تحریر تصریح نتائج هر یکی از آن نخواهد شد چه ناظرین مدعا بین بمصداق
اینکه مطهر بقدر استعداد روشنائی خود بمطلب خود توانند رسید و اگرچه طریقه تا

به ترتیب ابواب و فصول به تفصیل مطالب و مقاصد مروج و مرسوم ست فاما بنظر اینکه از هر نکته
آینده مضمونی دیگر رو نماید و مصداق کل جدید لذیذ باشد بلا رعایت ترتیب اتفاق این تحریر
موسوم به **نکات احسانی** می افتد الا این که فی الحال زبان اردو زیاده تر مرغوب خواطر است
چند اوراق به این هم تحریر خواهد شد نکته از رابعه بصری پرسیدند که خدا را چون شناختی
گفت چون و چرا شما دهید من بیچون شناختم نکته از حکیمی پرسیدند که در حق دنیا چه میگوی
گفت چه گویم دنیا را که بحرص بدست آرند و به بخل نگاهدارند درونش همه حسرت بیرونش همه عسرت
پس محل عبرت ست نه جای عشرت نکته روزی شیخ حسین طبیبی را دید که دردمندان را دارو
می دهد شیخ گفت که درد گناه دارم علاجم کن طبیب گفت که داروی تلخ ست نتوانی خورد گفت
بده تا بخورم طبیب گفت بیار بیخ فقر و برگ صبر و تخم تواضع و تخم رضا و غنچه مسکینت هر هیچ را
در هاون معرفت بدسته توفیق کوفته در دیگ تفکر انداخته آب توبه بریزد و در زیرش آتش ذکر بیفروز
چون بجوش محبت آید کف تکبر رفع کرده به بیخه توکل مالیده به صافی خلاص بیخته عرق شوق
بر آن ریخته از شکر شکر شیرین کرده بنوش شافی مطلق شفا خواهد داد شیخ ازین نسخه طبیب
نفعی یافته مسرور شد نکته محققان گفته اند هر چیز را زکوتی هست زکوة مال زر دادن
بمحتاجان زکوة عز و جاه تواضع و احسان با خلائق زکوة قوت و جوانی نوازش بر ضعیفان
زکوة فرزندان نواختن یتیمان زکوة مطبخ دعوت مهمانان زکوة اغنیا دستگیری درماندگان زکوة
علم تعلیم دیگران زکوة صحت حذر از گناهان زکوة گوش نشنیدن غیبت زکوة چشم زنان
بیگانه را ندیدن و بر کسی نگاه بد نکردن زکوة زبان دروغ و عیب نگفتن زکوة ایمان خدمت کردن
بزرگان زکوة عبادت بر امر و نهی حق تعالی ثابت قدم ماندن زکوة زهد دور ماندن از در سلطان
و امیران زکوة فقر استعانت سوای از خدا نخواستن زکوة زندگانی رضی ماندن برضای ربانی
نکته حکیمان در خاموشی هفت سخن بر آورده اند اول عبادت ست بی رنج دوم زینت ست
بی پیرایه سوم هیبت ست بی سلطانی چهارم حصار ست بی دیوار پنجم بی نیازیست از عذر
خواستن ششم راحت کرام الکاتبین هفتم پرده عیب نکته سلطانی از درویشی تمنا کرد که
چیزی از من بگیر درویش نگرفت روزی سلطان گفته فرستاد که چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا دادم

درویش گفت که بنده را آزاد کردن مرغوب من نیست بلکه آزاد را به بندگی قبول کردن نیکو نماید
نکته دوستان سه قسم اند یکی دوست خود دوم دوست دوست خود سوم دشمن دشمن خود و همچنین
دشمنان نیز سه قسم اند یکی دشمن خود دوم دشمن دوست خود سوم دوست دشمن خود نکته
افضل کائنات آدمی ست و ارذل موجودات سگ الا سگ حق شناس به از آدمی حق ناشناس
نکته مردم چهار قسم اند یکی سخی که خود خورد و بدیگران هم دهد دوم کریم که خود نخورد و بدیگران دهد سوم
بخیل که خود خورد و بدیگران ندهد چهارم لئیم که نه خود خورد و نه بدیگری دهد نکته مردم را باید که طعام چنان
خورد که ازو قوت عبادت و نور ایمان پیدا شود یعنی بوجه حلال بقدر اعتدال نه آنچنان که ازو رغبت
عصیان و ظلمت کفر پدید آید و جامه چنان پوشد که ازو ستر و آسایش باشد نه آنکه تکبر و رعونت آرد
نکته عالم گفتار در عالم بسیار اما عالم کردار بودن دشوار نکته یکی از مشائخ طریقت مدتی
در حیرت مانده چون بخود باز آمد دوستی پرسید که بچه رفتی و بچه باز آمدی و چه دیدی و چه یافتی گفت بشکر
رفتم و آفت سکر دیدم و نومیدی یافتم و بعجز باز آمدم نکته از دانشمندی پرسیدند که آدمی را در دنیا
چه بهتر است گفت دولت بی مشقت خود گفت اگر نباشد جواب داد مرگ مفاجات نکته جوانی بود تبه کار
و بدکردار پدر و مادر از وی بیزار چون بمرد پدرش برو نماز نخواند شب بخواب دید که بخرمی تمام در بهشت
پرسید که این مرتبت از چه یافتی گفت از بهر آنکه تو خدا بر من رحم کرد که بندهٔ من ست رحم کردم نکته
جولاهی بیامد و در پای جنید سید احرار افتاده زاری میگریست و میگفت گناهی کرده ام پرسید چه
کردی گفت زنا گفت بهبود ترسیدم که غیبت کرده باشی کما قال الله تعالی اَلْغِیْبَةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا نکته
مردمی آنست که هر که با تو بدی کند تو با وی نیکی کنی و هر که از تو قطع کند تو با او پیوندی و هر که ترا نا امید سازد
تو برو احسان سازی ~ بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اسا + نکته وقتی اعرابی
دست در زنجیر کعبه زده می نالید و می گفت خداوندا تو همچو من بسی یابی که اوشان را عذاب کنی اما من بجز تو
کسی ندارم که بر من رحمت کند نکته هیچ شکسته قیمت ندارد الا دل هر چند شکسته تر قیمت بیشتر ~
هر چند بیش شکسته و بستی گرفته دل + آخر شکسته کار دل آید بکار ما + نکته چون رابعه بصری در حجرهٔ گور رفت
منکر نکیر آمدند و پرسیدند بندهٔ کیستی گفت بروید و بگوئید ~ عالمی بیگانه و یک آشنا داریم ما
اینکه می گوئی که او داری ترا او داریم ما + نکته شخصی را گذر بر دوزخ افتاد از دربانش پرسید که این قدر آتش

از کجاست گفت هر دمی ... سکندر ذو القرنین از حکیم ارسطاطالیس استاد
خود پرسید که از خدا چه باید خواست گفت عزت و حرمت داربن نکته عابدی گفته که سالی بحج کعبه
رفتم در حالت طواف زنی جمیله دیدم که برقع از سر کشیده طواف میکرد گفتم ای زن شرم کو گفت
زنان را شرم از مردان می باید مرد کو از نهایت تعصب گفتم که من مرد نیستم جواب داد که اگر تو مرد میبودی
در خانهٔ خدا نظر بر زلف و روی من نمی انداختی نکته ساعتی مشغولی با خدا سعادت جاودان و لذت یاد الهی
به از هزار بادشاهی و طلب مولی از هوا و لی اندیشهٔ آخرت معرفت دنیای فانی ست نکته بدی کردن
با نیکان خون خواریست و بدی کردن با بدان سبکساریست و با بدان نیکی کردن دینداریست نکته
رضای حق در کار برین دنیا چه اعتبار کار دنیا سهل ست و غافل بودن از خدا جهل نکته بزرجمهر گفت
که جماعه چند با من کینه و عداوت ورزیدند اما هیچ دشمنی و خصمی بدتر از نفس خود ندیدم چرا که نفس
بواسطهٔ طلب بعضی امور قبیحه و اشیای ذمیمه مرا از پای در می آورد هر کرا او نفس شد چالاک
تنگ افتاد در مضیق هلاک + نکته بزرگی گفته که با جوانان دلیر در معرکهٔ کارزار مجادله کردم و با
حیوانات درنده و گزنده مقابله نمودم و با پیران کینه خو عربده جو در آویختم کسی بر من غالب نیامد چنانکه
مصاحب من چرا که او بر اوضاع و اسرار من مطلع بود دست نیست در عالم بدی چون یار بد +
یار بد بدتر بود از مار بد + مار بد قصد دل و جان کند + یار بد غارت ز ایمان کند + نکته سلطانی
از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت بعزت زیستن پرسید عزت را چگونه نگاه باید داشت
گفت به خوار داشتن زر چون زر در نظرش خوار بود همه کس او را عزیز و مکرم دارند هر که زر را عزیز دارد
همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند نکته روزی سلطان هارون رشید با وزیران و خاصان
می رفت دید که شیخ بهلول از چوبی زمین می پیماید سلطان پرسید چه میکنی گفت زمین می پیمایم
پرسید برای چه گفت تا دریابم که نصیب من و تو چه قدر زمین ست پرسید چه دریافتی گفت نصیب
من گز دو سه گز آمده و همین قدر نصیب تو ست ای نفس ... تحقیق تنگری + در توشی اختیار
کسی بر تو نگری + اے بادشاه وقت چو وقت فرا رسد + تو نیز باگدای محلت برابری + گر گنج تو
بدر قصرے زنند + نوبت بدیگران بگذاری و بگذری + فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش + این هر دو
قرن گر بگیری سکندری + هارون از ین سخن سرنگون افتاد چون بهوش آمد گفت ای برگزیدهٔ خدا

مرا نصیحتی فرما شیخ بخندید و گفت ای نادان این نصیحت که با تو گفتم همین لحظه فراموش کردی با تو چه
توان گفت ؎ با سیه دل چه سود گفتن وعظ + نرود میخ آهنی در سنگ + نکته مردی صاحب جمال
زنی قبیح صورت بزوجیت میداشت روزی با زن گفت که من و تو هر دو جنتی هستیم او بحیرت پرسید
چگونه مرد گفت که تو مرا دیده شکر خدا کرده باشی که با این بدصورتی شوهر خوبصورت داد و من ترا خود
بدصورت دیده صبر می سازم بقول صحیح شاکر و صابر هر دو جنتی هستند ؎ بر نعمت های حق شاکر
شدن + بر مکاره دنیوی صابر شدن + می دهد در جنت المأوی مقام + از عنایتهای رب ذو الاکرام +
نکته بزرجمهر گفته که از استاد خود سوالات می کردم جواب می شنیدم پرسیدم از خدا چه خواهم که همه
خواسته باشم گفت سه چیز توانگری و تندرستی و ایمنی پرسیدم ایمن بکه باشم گفت بدوستی که حاسد نباشد
پرسیدم حقیر ترین چیست گفت از خود سخن گفتن پرسیدم از جوانان کدام امر بهتر ست گفت شرم و
دلیری پرسیدم از پیران چه بهتر ست گفت دانش و تامل پرسیدم سخی کیست گفت آنکه بخشد و با او شاد
شود پرسیدم از جان چه عزیز باید داشت گفت دین و ایمان پرسیدم کدام چیز ها ست که همه مردم خواسته
باشند و همگی نیافته باشند گفت تندرستی و راستی و دوست خالص پرسیدم نیکی کردن بهتر ست
یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن بهتر از همه نیکی ها ست پرسیدم کیست که هیچ عیب ندارد
گفت آنکه هرگز نمیرد پرسیدم از دو کس کدام خردمند ست گفت هر که عاقبت را دوست دارد
از آن خردمند تر ست که دنیا را دوست دارد پرسیدم از زندگانی چه قدر ضائع است گفت هر قدر
که بلا عمل نیک گذرد پرسیدم بهتر از زندگانی و بدتر از مرگ چیست گفت بهتر از زندگانی نیک نامی ست
و بدتر از مرگ بدنامی ست پرسیدم از نتایج کارها چه بهتر ست گفت خوشنودی حق سبحانه تعالی پرسیدم
کدام عمل ست که محتاج طبیب نسازد گفت کم خوردن پرسیدم از مردمان کدام عاقل تر ست گفت
آنکه کم گوید و زیاده داند پرسیدم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشتن با هر کس پرسیدم نیکبخت
کیست گفت هر که خود را بسی نیاراید پرسیدم عبادت از چند عضو است گفت دل و زبان و دست و پا
و پیشانی پرسیدم بهره هر یکی ازین اعضا چیست گفت بهرهٔ دل فطرت بهرهٔ زبان دعا بهرهٔ دست
و پا قوت بهرهٔ پیشانی تنویر پرسیدم علامت دوست بهتر چیست گفت آنکه خطای تو پوشد و نصیحت
از تو دریغ ندارد پرسیدم دوست بد کیست گفت آنکه بر بدی تو آگاه باشد و از تو عدم آگهی اظهار دارد

پرسیدم حاجت از کدام باید خواست گفت آنکه تواند داد بے آنکه نخواهی چیزیرا که مستحق باشی پرسیدم
کسے که در مجلس من آید برای او بر من چه لازم ست گفت سه چیز چون در آید راه دهی چون نشیند
وی بوی کنی چون سخن گوید بشنوی پرسیدم چند چیز ست که اندوه را دفع کند گفت یکی رفیق موافق
دوم دیدن دوستان خالص پرسیدم با مردمان چه کنم که مرا دوست دارند گفت دروغ مگو و وعده را
خلاف مکن و مردمان را میازار پرسیدم نتیجهٔ علم آموختن چیست گفت بزرگے و توانگری پرسیدم
از مردمان کدام داناترست گفت آنکه از مخالف دنیا فسرده خاطر نشود پرسیدم که بلند همت کیست
گفت آنکه آخرت را بر نعمت دنیا برگزیند پرسیدم کدام بلند پستیست که از همه پستیها پست ترست
گفت غرور پرسیدم مردم را کدام چیز هر دم لازم هست گفت راستی نکته حکیم ارسطاطالیس گفته
که چهار سبب چهار نتوان کرد اول پادشاهی نتوان کرد الا بمشورت دوم دفع دشمن نتوان کرد مگر
به تواضع سوم بمراد نتوان رسید مگر بصبر چهارم دلها را صید نتوان کرد الا باخلاق و الطاف ایضاً
نکته گفته چهار را از چهار چاره نباشد اول پادشاه را از خشم دوم وزیر را از دیانت سوم لشکر را
از تربیت چهارم رعیت را از اطاعت **ایضاً نکته** چهار چیز پادشاهی را تباه کند اول بیداد امیر
دوم غفلت وزیر سوم خیانت دبیر چهارم بخشش فقیر **ایضاً نکته** چهار چیز بمراد رسانند اول پیوستن
با بزرگان دوم مشورت با نیکان سوم اجتناب از بدان چهارم یاری خواستن از درویشان **ایضاً**
نکته چهار چیز قوت مردم بشکند یکے دشمن بیشمار دوم عیال بسیار سوم ماندن در حصار چهارم ظلم
بے مقدار **ایضاً نکته** هر که از چهار چیز دور باشد هیچ مکروہے باو نرسد یکی خشم دوم عجب سوم
کاهلی چهارم حرص **ایضاً نکته** چهار چیز از عادت ستوده اند یکی با قناعت ساختن دوم بمشورت
کار کردن سوم خشم فرو خوردن چهارم بر عاقبت نگریستن **ایضاً نکته** چهار گروه بهترین مردم اند
یکی عالم عامل دوم حکیم گویا سوم عابد مجرد چهارم واعظ بے طمع **نکته** صاحبدلے فرموده دنیا جاے
آسایش نیست بلکه محل آزمایش ست طالب دنیا رنجور طالب عقبی مزدور طالب مولی سرور
اگرچه سعادت و شقاوت از ازل ست مگر کار حسن عمل گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش
اگر یار اهل هست کار سهل ست **نکته** شخصے میفرماید روزه داشتن صرف نان و حج کردن قطع بیابان
دل بدست آوردن کار مردان ست **نکته** بزرگے فرموده ای درویش بهشت بهانه هست مقصود

خداوند خانه بهشت کار ستوده روزه کنند نه نماز کار شکستگی کنند دنیا در رعایت دلها کوشش فرمائیش
یا عمبا به پوشش الا دین را به دنیا مفروش شریعت گوید پاک دامن باش طریقت گوید بے یاد
مباش اگر حقیقت خواهی از دیگرے قطع کن پس از آن معرفت بحر یست زخار و دریا یست
ناپیدا کنار هرکه دران غرق شد جائے دیگر یافت نکته درویشی فرموده شریعت را استاد
باید طریقت را یار باید هرکه حقیقت دریافت غرق دریای معرفت شد آنجا تن ماند نه جان همه است او
همه اوست نکته صاحبدلے بجا لتے گفته نفسے که میرود قرب منزل میدهد بیدار باش کاندران
هر سر راه بهست اگر پس مانی پس شب فراق اگرچه تاریک ست اما صبح وصال نزدیک ست
نکته صاحبدلی گفته سرمایهٔ حیات غنیمت شمار از نفس نجات در عبادت انگار وقت مرگ یاد کن
و خود را زنده مدان نفس را مراد مده که هر روز زیاده خواهد خواست بر اقوال جاهلان اعتماد مکن حق را
شناسنده باش در همه کار یاری از حق طلب کن دشمن زیر باش دوست خدا باش از نادان
مغرور اجتناب کن نادیده و ناشنیده مگو بر عیوب خود بینا باش عیب دیگران مجو در راه حق تقصیر
را اعتماد مکن چشم بدخو بعیب کس باز مکن بتر دل هر بنده خدا خوب میداند تا نپرسند مگو تا نخواهند
مجو قول از راستی ساز دل را بازیچه دیو مساز در خواب بهتر از بیداری باش نان همه کس مجو نان خود را
از کسے دریغ مدار از فرمان روائی نفس خود حذر کن دشمن اگرچه حقیر باشد خوار مدان کسی را که آشنا
بلا و همسفر مباش اندک خود را بهتر از بسیار دیگران مدان غم بیهوده مخور دوستی خدا را در کم آزاری
شناس خود را از افعال نیک غافل مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت نیکان بدان نکته
بادشاهے از عابدی پرسید که اوقات عزیزت چون میگذرد گفت شب در مناجات سحر دعائے
حاجات همه روز در بند اخراجات بادشاه باو کفافے معین کرد که از حاجات و اخراجات فارغ
بوده بمناجات پرداز د نکته درویشی در کلبه شکسته بر کناره دریا اقامت میداشت باپسیکه
دریا در غایت طغیانی بود نیم شب برخاست و زوجه خود را بیدار کرد و گفت که درویشی آن روی دریا
به فاقه است نانی باو برسان زن نان پخته روبرو آورد و بایستاد درویش گفت که ببر باو بخوران
زن گفت که درین شب تاریک و طغیانی دریا کشتی هم رفتن نمی تواند من چگونه عبور سازم درویش
گفت که بر کناره دریا بگو که اگر فلان شوهرم با من گاهے مباشرت نکرده باشد مرا راه ده اگر راه دهد برو

زن فرمان بردار همچنان کرده راه یافت آن روی دریا رسیده تا آن روبروی درویش نهاد
ابو نخورد و زن ایستاده ماند درویش گفت چرا نمی روی گفت که از آن طرف این سخن گفته راه
یافتم ازین طرف چگونه روم گفت اندریا بگو که اگر فلان درویش گاهی طعام نخورده باشد
مرا راه ده همچنان از دریا گفت و راه یافته نزد شوهر رسید و گفت که تعمیل حکم کرده آمدم
مگر شما با من مباشرت میکنید و آن درویش روبرو دیدم طعام خورده است ازین کلمات
دروغ دریا چگونه راه داد درویش حقیقت کیش گفت که من گاهی بهوای نفسانی نکرده
الا بحکم ربانی و او گاهی بخواهش نفس نخورده است مگر برای عبادت دریا بر کلام راست راه داد
نکته زنی عابده و زن فاجره سکونت قریب داشتند عابده همه شب عبادت کردی مگر فجور
دیگری را هم شمار نمودی فاجره تمام شب بفجور گذرانیدی صباح بر کرده خود نادم شدی قضا را
هر دو مردند شخصی بخواب دید فاجره را در بهشت و عابده را در دوزخ پرسید ندا رسید که
عابده به عیب شماری دیگری در دوزخ و فاجره بر ندامت خود در بهشت است نکته
مردی با زن خود فرط محبت داشت و مابین مساکن یکدگر بحری زخار در راهی دشوار بود مرد
هر شب طی کرده بزن می رسید در شبی تاریتقاطر امطار دوچار شد زن در بدنش خشونت
یافت سببش پرسید گفت بدریا چوبی میرفت با وی چسپیده عبور کردم شاید لاشی چسپیده
باشد زن بحیرت گفت که اگر این قدر استیلا محبت خدا بودی چه خوش بودی این شنیده آه
برکشید یکی از خاصان حق شد نکته عابدی در نماز بود زنی از پیش وی گذشت چون باز
عابد گفت که از پیش نماز گذشتن نمی بایست زن گفت که من محبت شوهر خود ترا ندیدم تو محبت
خدا چگونه داری که مرا در نماز دیدی بیت هر که دارد از محبت خویش اثر بجز جمال دوستش
ناید نظر عابد را بدین سخن حالتی طاری شد که بکمال در رسید نکته احمق کسانی هستند
که روی از خدا تافته سر بسر در دنیا پیچیده اند بیت ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت
احمق بسی خونها بریخت نکته از صحبت بدان احتراز لازم با بدان مصاحبت و دوستی نشاید
بیت مار بد جان می ستاند از جسم یار بد آرد سوی نار جحیم نکته اگر لباس عمده در بر کرده
بران تکبر نسازد لباسش بهشتی است ورنه لباس خود دوزخ است که به تکبر آن بدن خواهد سوخت

نکته صاحبدلی فرموده صوفی آنست که در باطن هر دم مشغول بخدا باشد و در
ظاهر بخلق مشغولی دارد ؎ از درون شو آشنا و ز برون بیگانه باش ؛ این چنین زیبا
روش کم می بود اندر جهان نکته سالک را باید که بهر دو صفت متصف باشد جمال و جلال
جمال او را جلال باشد و جلال او را جمال نکته درویشی فرموده که بر زهد و عبادت خویش اصلا
امید قبولیت نمی باید ؎ نه هر صدف که فرو خورد قطرهٔ باران ؛ درون سینهٔ او گشت جای دُر
دانه ؛ صدف باید و باران و بحر چندین سال ؛ هنوز نیست محقق که می شود دانه نکته شریعت
عبارت ست از فعلی چند و ترکی چند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق ست یعنی تبدیل اوصاف
ذمیمه باوصاف حمیده که آنرا سلوک هم گویند چون باین صفات برسد حقیقت خود دریابد و
بمعرفت حق رسد نکته عارفی عالی همت می فرمود که درویشی تصحیح خیال ست که در دل خود بجز
خیال خدا دیگر ندارد و ظاهر که حجاب از خدا جز خیال نیست پس آن خیال را از خیال دور سازد
نکته عالم ناسوت صورتهای ظاهریه اند عالم ملکوت روح آن صورتهاست و عالم جبروت و
عالم لاهوت در عالم ملکوت ملحق و پیوسته اند اما جبروت صفات حق و لاهوت ذات حق ست که
ادراک آن بجز به عنایت او نیست نکته طریق رسیدن بحق نیست که در خصائل حسنه مرشد
خود پیوندد و دل را ساعتی ز یاد حق غافل و عاطل ندارد نکته لذات دنیا همین شش قسم اند
که اعلی آنها نقص ست چه جای ادنی اول مطعومات افضل ترین آنها عسل ست و آن لعاب
مگس ست دوم مشروبات بهترین آن آب ست و کدام آب نیست که در آن حیوانات نباشند و
بول و براز نسازند سوم ملبوسات نفیس ترین آن دیباست و آن تنیدهٔ کرم ست چهارم مرکوبات
و اشرف ترین آن اسپ ست رکوب آن در معرض هلاکت و محنت پنجم مشمومات ست نیکوترین
آن مشک ست و آن خون آهوست ششم منکوحات اعظم ترین فائده آن جماع ست آن
داخل کردن بول گاه ست در بول گاه نکته بنیاد معاصی شش چیز اند اول حب دنیا دوم
دوستی ریاست سوم خواهش طعام لذیذ چهارم عزیز داشتن خواب پنجم پسندیده داشتن رخت
ششم صحبت با زنان نکته شخصی گفته که اگر بصحبت دنیا دست و پا دراز نخواهد داشت از خانه
حقیقی سربلندی حقیقی خواهی یافت ؎ بر فلک زان سبب سر بفراخت ؛ که برین خاک تو ده خانه نساخت نکته

منقول ست که مردی در بنی اسرائیل از بس شکیل و متقی بود تبلاش معاش در کوچه بگذشت
زنی میوه فروش او را بدام تزویر در خانه خود برده بطمع زر وصلش خواست آن بخوف خدا
از دیوار خانه خود را بیرون انداخته بخانه رفته عیال خود را گفت که امروز چیزی از قوت نیافتم
بصبر باید پرداخت این بگفت و بعبادت حق مصروف شد عیالش از گرسنگی می سوختند
و صبر و شکر می کردند زنی همسایه بگرفتن آتش تنورش وا کرد و گفت این بی عقلی ست که
در تنور نان پر کرده افتاده اند و از سوختگی نان اندیشه نمی کنند آن آتش گرفته رفت دید نانها
بجزای آن اتقا نان برآورده خوردند نکته دزدی در محفل وعظ حاضر بود از واعظ شنید که
اگر کسی بر حرام قدرت یافته بخوف خدا از آن کناره کند خدای تعالی همان شئ او را بوجه حلال
می دهد دزد آن شب بخانهٔ امیری درآمد بر مال کثیر اختیار دزدی خود دید هم در آن ساعت
دختر امیر را بخواب غفلت دیده خواست که بروی تسلط سازد وعظ واعظ یاد کرده بیرون رفت و
بلباس درویشی در صحرا نشست امیر خبر بودن درویشی در صحرا شنیده نزد وی رفت و بفرط
عقیدت دختر مذکور بنکاحش داد و مال کثیر بجهیز داد دزد خیال کرد که از نقل درویشی بدین
تمتع رسیدم اصل درویشی چرا نگیرم خدا اش دین و دنیا هر دو داد نکته در بغداد امیر
مردی وصل دختری بخواست اتفاقاً در شب برات دوچار شد و بدا از دل وا نمود دختر گفت
امشب مردمان با خدا آشنا باشند حیف که ما و شما با بیگانه آشنا شویم مرد را ازین سخن
عبرتی پیدا شد در خانهٔ خود رفته تمام شب بعبادت و زاری گذرانید صباح پدر آن دختر را
نزدش برد و گفت که شب آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم فرمودند که دختر خود
بعقد نکاح فلان بده اکنون حاضر آورده ام بجزای خوف خدا آرزوی دنیا بر آمد و از آتش
دوزخ محفوظ ماند نکته درویشی صاحب کمال بحوالی شهر سلطان رخت اقامت انداخت
سلطان باستماع صفاتش بملاقاتش رفت درویش باخلاق مناسب پیش آمد باشارت
وی خادمه قدری خاک سپرش فقیر نهاد و مقداری قلیل بسلطان داد باقی جمله خود خورد
سلطان را از خوردنش تمام شب آنقدر هیجان باه ماند که تمام عمر چنین حظی نیافته بود
از درویش بدگمان شد که من از آنقدر آنچنان ماندم درویش که بسیار خورد لابد [illegible]

منقول ست که مردی در بنی اسرائیل از بس شکیل و متقی بود بتلاش معاش در کوچه می گذشت
زنی میوه فروش او را بدام تزویر در خانه خود برده بطمع زر وصلش خواست آن بخوف خدا
از دیوار خانه خود را بیرون انداخته بخانه رفته عیال خود را گفت که امروز چیزی از قوت نیافتم
بسبب آنکه برخاست این بگفت و بعبادت حق مصروف شد عیالش از گرسنگی می سوختند
و صبر و شکر می کردند زنی همسایه بگرفتن آتش تنورش وا کرد و گفت این بی عقلی ست که
در تنور نان پر کرده افتاده اند و از سوختگی نان اندیشه نمی کنند آن آتش گرفته رفت اینها
بجزای آن اتقا نان برآورده خوردند نکته دزدی در محفل وعظ حاضر بود از واعظ شنید که
اگر کسی بر حرام قدرت یافته بخوف خدا از آن کناره کند خدای تعالی همان شی او را بوجه حلال
می دهد دزد آن شب بخانه امیری در آمد بر مال کثیر اختیار دزدی خود دید هم در آن ساعت
دختر امیر را بخواب غفلت دیده خواست که بروی تسلط سازد وعظ واعظ یاد کرده بیرون رفت و
بلباس درویشی در صحرا نشست امیر خبر بودن درویشی در صحرا شنید نزد وی رفت و بفرط
عقیدت دختر مذکور بنکاحش داد و مال کثیر بجهیز داد دزد خیال کرد که از نقل درویشی بدین
تمتع رسیدم اصل درویشی چرا نگیرم خدایش دین و دنیا هر دو داد **نکته** در بغداد امیر
مردی وصل دختری بخواست اتفاقاً در شب برات دوچار شد و به از دل وانمود دختر گفت
امشب مردمان با خدا آشنا باشند حیف که ما و شما با بیگانه آشنا شویم مرد را از این سخن
عرق پیدا شد در خانه خود رفته تمام شب بعبادت و زاری گذرانید صباح پدر آن دختر را
نزدش برد و گفت که شب آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم فرمودند که دختر خود
بعقد نکاح فلان بده اکنون حاضر آورده ام بجزای خوف خدا آرزوی دنیا بر آمد و از آتش
دوزخ محفوظ ماند نکته درویشی صاحب کمال بحوالی شهر سلطان رخت اقامت انداخت
سلطان باستماع صفاتش بملاقات رفت درویشش باخلاق مناسب پیش آمد باشارت
وی خادمش قدری خاک پیش فقیر نهاد و مقداری قلیل بسلطان داد باقی جمله خود خورد
سلطان را از خوردنش تمام شب آنقدر هیجان باه ماند که تمام عمر چنین حظی نیافته بود
از درویش بدگمان شد که من از آنقدر آنچنان ماندم درویش که بسیار خورد لابد بزنان گیرد

که پایت نلغزد او گفت در لغزیدنم نقصان دیگری نیست اگر از شما لغزش خواهد شد پس همان
همه خواهند لغزید امام را از آن تنبیه کامل شد نکته انسان را نباید که خود را محض اشرف المخلوقات
داند بلکه ارذل المخلوقات هم داند چه حساب اعمال و جزا و سزا آن صرف با وست نه سائر مخلوق
را و بهشت و دوزخ هر دو برای همین نوع ست و دیگر حیوانات که در ان هر دو خواهند بود
از مخلوقات آنجا خواهند بود نه از اینجا نکته درویشی موتراشی می کنانید لبش بیاد الهی حرکت
داشت حجام گفت که لب را از حرکت باز دار ورنه جراحت استرا باو خواهد رسید درویش گفت
آن جراحت بهتر ست که بیاد الهی رسد از ان حفاظت که بی یاد او باشد نکته
بادشاهی وصیت کرده جنازه ام از لحد تا بگور بر سرهای زر مسکوک ریزد و دست راست
من از کفن بیرون باشد و جنازه ام را جمله اطبا برند وزیر گفت که کلام سلاطین خالی از سر
نمی باشد مگر طبع قاصر من باسرار این وصیت نمی رسد فرمود تا خلق بداند که اگر اجل آید باز نماند
این قدر زر کثیر می دارم و اگر از مداوای اطبا باز می ماند چندین طبیب با طاعت خود دارم
و چون مرگ در رسید هیچ از دنیا نمی برم دستم خالی ببینند نکته شخصی عابدی را بخواب دید
پرسید چه گذشت گفت چون رسیدم همه عمل نیک من بآن بر باد رفت که بآن صفات
متصف نبودم و از ان دل خوش نداشتم الا وقتی در شب تاریک از خشتی پایم لغزیده بود
او را از راه دور کردم تا بدیگران زحمت نرسد آن فعل بخلوص محبت منسوب شد که بدین راحت
رسیدم نکته شخصی با زنی فاجره محبت داشت چون زن بمرد به اندیشش هیچ داشت ناگهان انگشتری
بدست خود ندید پنداشت که در گور ماند شب آن گور بشگافت از لاش خالی یافت الا دریچه
روشن دید که از ان بوی خوش می رسید چون در آن خزید باغ خسروانه و قصر شاهانه بود و زن بلباس
فاخره انگشتری در دست منتظر آن مرد ایستاده جوان را دید تبسم کرد و انگشتری باو داد مرد متحیر
پرسید که ترا در آنجا با این حالت دیدم با این مکنت و شوکت چگونه رسیدی گفت شبی برای آمد
در خانه دوا می کردم چون بانگ صلوة بگوشم رسید از تو باز ماندم صدای آن بخلوص دل
شنیدم بجزای آن بدین جا رسیدم تو بر و از ان در که آمده نکته بر فقرا این طعنه مزن
که اگر دعای شان کارگر بودی خود چرا محتاج بودندی سعید یوسف از تعبیر خواب خویش آگاهی داشت

کارساز دیگران در کار خود بیچاره بود **حکایت** نقل است که روزی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
با شخصی خبر بودند که صبح فردا اجل تو خواهد رسید و از تو تعمیل امر نکاح نشد او منادی کنانید
که صباح خواهم مرد امشب زنی که خواهد با من نکاح کند زنے گفت که برای زندگی کسی یکدم
را اطمینانی نیست با این مرد که از حیات یک شب او آن حضرت خبر دادند نکاح می زیبد آن زن
بنکاحش درآمد طعام عروسی که پیش رسید نهاده دادند و باهم گفتند که از یک شب زندگی
بیش نیست بذکر خدا باید پرداخت به عیش و تنعم نباید ساخت بذکر مشغول بودند درویشی ندا داد
که گرسنه ام آن زن خوان عروسی پیش او نهاد درویش سیر بخورد و دست دعا برداشته
گفت یارب طعام عروسی زنے که خوردم او را تمام عمر در عروسی دار این بگفت و برفت صباح آنحضرت
را خبر زندگی اش رسید متعجب بودند وحی نازل شد که بر پیش آنکس دعا کرده منتظر دعایش
و مستعد اجابتش بودم **حکایت** درویشی ظاهر خراب می داشت و رفیقش بباطن خراب بود
روزی زنے خوب صورت از خاندان امیر براهی میرفت درویش برویش بوسه داد رفیق نیز
همچنان کرد استغاثه پیش قاضی رسید هر دو را بدار القضا طلبید باثنای راه آهنگرے
قطعهٔ آهن سرخ از آتش برآورده بود درویش دید و بوسه های چند بر و داد و رفیقش از
تقلیدش درماند چون این ماجرا پیش قاضی بیان شد مستغیثان بپای درویش افتادند
قاضی معذرت خواست درویش رخصت شد رفیق سزا یافت **ه** در عشق خدا هر که دل سوخته
دارد + بر آهن سوزان زدن بوسه تواند + بیند که آهن چو شود سرخ و شرربار + تاثیر گل سرخ دهد
پیش لب یار + لا چنین اظهار زهر یار نگردد + تا خالصه مخلص اسرار نگردد **نکته** صاحبدلے
با تنی چند میرفت سگے در رسید صاحبدل دامن برکشید و با یاران گفت شریعت این است
که دامان خود از نجاست سگ محفوظ کردم و حقیقت این است که سگ را به نجاست خود ملوث
نکردم چرا که او مبرا از حساب است و من ماخوذ بحساب **نکته** آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش
خواند + اَشْهیٰ لَنَا وَ اَحْلیٰ مِنْ قُبْلَةِ الْعَذَارَا + بعضے در معنی این شعر مصرعهٔ ثانی را بر تلخ وش
که کنایه از شراب است منسوب کرده زبان طعن بر شاعر علیه الرحمه می کشایند حال آنکه شاعر مصرعهٔ
ثانی را بقول صوفی که مقصود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم است منسوب فرموده است **نکته**

اگر محبت مال دنیا چنان زیر دل ست که بذریعه آن حصول خیر عقبی میشود بهتر و اگر حب زر چنان
در دل ست که جمع شود و خرچ نشود موجب خرابی و بربادی عقبی توان دانست ع آب دریا
زیر کشتی پشتی ست + آب در کشتی هلاک کشتی ست نکته امام فخر رازی علیه الرحمه فرموده ع
اگر دشمن نسازد با تو ای دوست + همان بهتر که با دشمن بسازی وگرنه چند روزی صبر فرما
نه او ماند نه تو مانی نه رازی نکته طالبی صادق و عاشق کامل فرموده ع در مسلخ عشق
جز نکو را نکشند + لاغر صفتان زشت خو را نکشند + گر عاشق صادقی زکشتن مگریز + مردار بود
هر آنکه آنرا نکشند نکته درویشی با وفا و صوفی باصفا فرموده ع دور کن از دل خود گرد و غبار
هستی + بر در خانهٔ نارفته تو مهمان مطلب نکته مردی صاحبدل و یاری واصل فرموده ع
جان بجانان دادم و جانانه خود را یافتم + چون در خانه زدم در خانه خود را یافتم نکته مردم
عاقل را باید که از صحبت بد همیشه محترز باشد چرا که بقول صحیح صحبت تاثیر می دارد ع با بدان
کم نشین که صحبت بد + گرچه پاکی ترا پلید کند نکته هر که از دنیا کناره و عقبی رغبت می باشد بالآخر
او را صفای دل و رسیدگی بمنزل حاصل میشود ع دل پاک در بند دنیا نماند + نشد هیچ گوهر مقید
ریسمان را نکته هر که عادت بدی دارد از بدی باز نمی ماند اثر کند یا نه کند فاما از و حذر باید که بدی
موثر ست ع گرچه بی خار را نباشد نیش + کژدم کارگر + از بدی نفس خود هرگز ندارد دندان گزند
نکته نفس نهان دوست ست اگر براه دوستی داشته شود ورنه دشمن خونخوار شکار بر
شیطان میشود و در هلاکت می اندازد ع دوست گر دشمن شده موجب هلاکت میشود + خون
آهو رهبر بها می کند صیاد را نکته اگر کسی رخت روی را که طریقه دینداری و درویشی ست
گذاشته تجردی که شعار اهل دغا ست اختیار کند از وی بخیال گذشته امید رستی بی سود ست
مصرعه بیاد چون شود فرزین براه کجروی پوید نکته از اصل مطلب تعلق داشتن موجب طمانینت و آسایش ست
و نظر بر عوارض و توجه کردن باعث تشویش و کاهش ست ع غرض از ظرف اگر خوردن است طعام
کاسه چوبین و کاسه فغفور یکیست نکته درویشی کامل بجالت و لوله محبت گفته ع ای حسن که
ترا سر پرستی سلطانی داد + ما را همه اسباب پریشانی داد + پوشاند لباس هر کرا عیبی دید + بی عیبان را
لباس عریانی داد نکته چو لشکر مصالح ثمره زرنسخ در گریسته راه وطن گرفت رخت بی سیمان

تعاقب کرد چون بهیچ حیله بروی قابو نیافت پیشتر رفته بلباس درویشانه در صحرای راه نشست
چون جوان بدانجا رسید و تند درویش رفتن خواست رهزن بلهجهٔ درویشی گفت که اگر نزد
فقیر آمدن میخواهی سرهٔ سه صد زر سرخ که در کمر داری جدا کن فقیر را نزدیکی زر ناگوار است
ازین راز نادانسته گفتن ارادت او زیاده تر شد و سرهٔ زر جدا انداخته بپای درویش
افتاد فقیر گفت چشم خود بند کن تا وقتیکه نگویم مکشا او همچنان کرد رهزن سرهٔ زر برداشته
راه خود گرفت چون یک شب و روز بگذشت خداوند تعالی در دل رهزن رحم کامل داد
واپس آمده مرد صالح را بهمان حال دیده گفت چشم کشا سرهٔ خود بگیر و بخانه برو همچنان
رهزن ام جوان گفت مرا مغالطهٔ شیطانی مده تا وقتیکه پیر من نخواهد گفت چشم نخواهم
کرد رهزن لاچار بهمان لباس درویشی نشسته بهمان لهجه بگفت جوان که بنعمت حق معمور شده بود
چشم کشاد نظرش بر رهزن افتاد و هم بکمال درویشی رسید هر دو را طمع آن زر نماند گذشته
راه جداگانه گرفتند همین است نعمت وهبی هر کرا میخواهد می دهد اللهم ارزقنا هذه النعمة ◦
نعمت حق کسبی و وهبی بود لیک عطای هر دو از رحمت شود کسبی از زهد و عبادت میسر شود
وهبی از خالص عنایت میسر **حکایت** پسری خاکروب همراه مادر خود به محلسرای سلطانی آمد
و رفت میداشت از دختری معزز که هم عمر او بود محبتی پیدا شد چون بعمر بلوغ رسید آمد و رفت
ممنوع گردید از ندیدن دختر دیوانه وار ماندی این راز قابل افشا نبود فاما مادرش بشفقت
مادری تاب نیاورده حالش بگوش دختر رسانید او هم از محبت اثری داشت گفت اکنون
دیدنم ممکن نیست الا اینکه تو وطن این شهر بگذاری و بعد مدتی بلباس درویشی درین شهر رسیده باشی
بحیله زیارت با او برسم پسر که مبتلای عشق بود همچنان کرد پس از مدتی در حوالی شهر رسیده
اقامت گزید فضائل و کمال درویشی او چندان شهرت یافت که بیگمات سلطانی هم در انجا خیزان
شده بزیارت درویش مشرف شدند این دختر که از محبت کشش او دل خود کباب می داشت
موقع وقت جسته تنها بخدمت آن رسیده کلمات همدمی بزبان آورد او گفت که مرا درویشی چنان
ذوقی بخشیده که محبت تو فراموش گردید برو و خدایت بعصمت داراد ◦ عشق تو ای نگار فرزانم
آنچنان کرد در دلم خانه ÷ که ترا هم نماند گنجائی ÷ خوشترم بعد ازین به تنهائی ÷ نکته افعالی که از مردم [illegible]

همچو تخم اند که در آخرت شجر و ثمر خواهند داد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة
الآخرة و بزرگے فرموده ے از مکافات عمل غافل مشو + گندم از گندم بروید جو ز جو
نکته از ظلم اجتناب کلی باید داشت که خود را در معرض تباهی و خرابی می اندازد
ے بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید
نکته مردم را باید که به خوف عذاب و امید ثواب در حضرت حق سبحانه و تعالی گریه و
زاری داشته باشند چنانکه بزرگے فرموده ے کنی گر قول یزدان را بذیرا + قلیلا و لیضحکوا
و لیبکوا کثیرا صاحبے فرموده ے تا نه گرید طفلکے حلوه فروش + دیگ بخشایش نمی آید بجوش
نکته حضرت علی ابن ابی طالب فرموده اند ے عجبت من یوقن الموت
فکیف یضحکوا + ومن خرج من مخرج البول فکیف یتکبر نکته شبے دو کس
بمکان غریب در سرای اقامت گرفتند و باهم مؤانست نه کردند تمام شب در بیدای بسر بردند
صباح چون رخت سفر بستند یکے بدیگرے مخاطب شده گفت که برای دزدیدن مال
من تمام شب بیداری کردی مگر بر من چگونه سبقت می بردی که درین فن کمال میدارم
دیگرے باوے گفت که با من ابله فریبی مکن که تمام شب بذکر خفی بسر کردی و من بذکر جهر
ماندم کما قال النبی صلی الله علیه وسلم المرء یقیس علی نفسه نکته
بزرگے فرموده ے شنیده ام که بذباح گوسفندی گفت + در ان زمان
که گلویش به تیغ مے برید + سزاے هر خس و خارے که خورده ام دیدم + هر آنکه پهلو
پیر بهم خورد چه خواهد دید نکته شخصے زن کامل الجمال خود را بخدا سپرده در تلاش
معاش سفر گزید مدتے بسر شد که از و خبرے و چیزے نرسید چون فاقه کشی آن
زن عاصمه از حد گذشت شبے در سرای رفت کسے باوے رغبت نکرد مایوس گشته
و بر بستر مرگ افتاد صباح شوهرش با متاع کثیر رسید و حال زارش پرسید
او براستی تمام آشکارا کرد مرد بخندید و گفت که ترا بخدا سپرده بودم چرا عصمت تو
محفوظ نماندے و گاهے بر زن بیگانه نظر خود نه انداخته ام بر زنم نظر دیگرے چگونه
افتادے نکته بزرگے فرموده ے دیروز پی گلاب گردیدم + پژمرده گلی آتش دیدم

نکته بزرگی گفته که در دنیا پنج چیز خوب اند مگر بی پنج دیگر خراب اند اول بادشاهی خوب ست اگر عدل ندارد همچو ابر
بی باران ست دوم فقیری خوب ست اگر صبر ندارد همچو طعام بی نمک ست سوم جوانی خوب ست اگر علم ندارد چون
خانه بی چراغ ست چهارم زن حسین جوان خوب ست اگر شرم ندارد چون گلی ست که بوی خوش ندارد
پنجم توانگری خوب ست اگر سخاوت ندارد چون شجر بیثمر ست نکته حکیمی گفته که در آدم پنج گوهر اند و هر پنج را
دشمنی ست اگر از آنها محفوظ داشت فرحت یافت اول گوهر ایمان ست و کفر دشمن آن دوم گوهر عقل ست و خشم دشمن آن
سوم گوهر علم ست و کبر دشمن آن چهارم گوهر سخاوت ست و بخل دشمن آن پنجم گوهر فقر ست و طمع دشمن آن نکته لقمان حکیم
گفته هر که این ده خصلت سازد در دنیا بعافیت ماند با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با درویشان بلطف
با بزرگان بخدمت با خوردان بشفقت با دشمنان بتحمل با دوستان بمروت با جاهلان بخاموشی با عاقلان بتواضع نکته
بزرگی فرموده صاحب دل آنست که موت خود را هر دم یاد دارد و متقی آنست که از آلایش بغض و حسد پاک باشد و نحوی آنست که بدرا
بنیکوی یاد کند و هنرمند آنست که ترک دنیا و طلب هنر کند و بلند همت آنست که دولت و نکبت فقیری در عاقبت او دنیا بد جوانمرد آنست
که در حق مردم احسان کند و عنبر زبان نیاز و جمیل آنست که از پیرایه علم و حیا و حسن اخلاق آراسته باشد و دانا آنست که با مقتضای وقت
کار کند و بینا آنست که بر معایب خود و بر هنر دیگران ناظر باشد صاحب سخن آنست که هر که گوید فهمید گوید و خوشوقت آنست که بفوت مقاصد
دنیا ملول نگردد و آسوده آنست که از بیم و امید فارغ باشد و بی غم آنست که هیچکس باو نیازارد و آزرده مند آنست که قوای غضبی و شهوی
را مغلوب سازد و عزیز دلها آنست که از خودبینی و خودپرستی دور باشد نکته حکیم افلاطون گوید که بر سه کس رحم باید کرد اول امانی که محکوم جاهل
باشد دوم کریمی که محتاج لئیمی بود سوم ضعیفی که بنده قوی باشد نکته صاحبدلی گفته که حکیم نباید شمرد آنرا که بلذتی از لذات دنیا
شادمان شود و یا به مصیبتی از مصیبتهای دنیا اندوهگین گردد نکته حکیم ارسطو گفته که نشان زندگی شایسته چهار ست گفتار نیک
فعل نیک نیت نیک صحبت نیک نکته جائیکه سخن خوب را قدر نباشد در آن مقام خموشی به از گفتار ست نکته نادان دشمن
خویش ست و دوست دیگران چگونه باشد نکته مصلحت بد درنگ ست کار بسرعت نکته بقراط حکیم گفته که هر که از
مردمان شرمی دارد نفس او قدری ندارد نکته بطلیموس گفته نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست
که از حال او دیگران پند گیرند نکته بهترین شکار پادشاهان صید دلهای رعیت ست نکته بزرجمهر گفته که هیچ فرقی نیست
نمی دانم کدام بهترست آنچه نصیب منست میرسد یا آنکه در دست کسیست نکته زندگی ضایع کرده ست آن کسان که نیکی کردن نتوانند نکته
بقراط حکیم گفته چهار چیز از بلاهای دنیا بود کثرت عیال کمی مال همسایه بد زن بد نکته بزرگی فرموده که در دنیا چهار چیز سخت اند و از
چهار دیگر سخت تر شوند اول پیری سخت ست و زمانی و بیکسی سخت تر دوم بیماری سخت ست و سفر در غربت سخت تر سوم قرض سخت ست

گفتم که چه کردی که ترا میسوزند گفت که درین دست خندیدم ـ بادشاهی را
سمن مفرط رو داد طبیبان از مداوا در ماندند از ملک دیگر طبیبی طلبید چون او
حاضر شد عرض کرد که از قواعد طبیه دریافتم که زندگی حضور تا چهل روز بیش نیست
بعد این مدت علاج کردن نمی توانم شاه ازین سخن رنجید و شبانه روز بخوف مرگ
می ماند بعد انقضای آن از طبیب گفت که اکنون علاجم کن طبیب تبسم کرد و گفت همین
علاج بود که کردم اینک ببین که باندیشهٔ مرگ لاغر شدی یا فربه هستی بادشاه چون
برخود نظر کرد از طبیب راضی شد و او را خوشنود ساخت حکایت بادشاهی را
خاری از ماهی در حلق خلید هیچ تدبیر نگذاشت پیر مردی گفت که از سلف
شنیده ام که بزیر فلان منار حکیمی در چاه بند ست اگر او زنده بر آید تدبیر کافی تواند ساخت
منار کندیدند حکیم آواز داد که اگر مرا بر می آرید بر من آب سرد بسیار بریزند چنانکه کردند
کندیده اند بند ساختند همچنان زنده بر آورده پیش پادشاه بردند حکیم گفت دوای نیست
بجز اینکه از خون پسر خود غرغره کنی برای سلامتی بادشاه قبول افتاد طبیب امتحان
این کار مخفی منع ساخت که زنهار شاهزاده را نباید کشت خون بز باید آورد چون شاه را
نظر بر خون افتاد و بتصور خون پسر گریه در گرفت خار رفت و رفت شاه پسر را بسلامت
دید شکور حکیم شد از سبب حبس او پرسید گفت که برای فلان بادشاه اختراع حجره
می بستم گنجشکی در سقف کارگاه خانه می داشت بران خار و خس می انداخت چون
بخانه نو در رفت خانه آتش از گل بند کردم بادشاه آن تدبیر پسندیده منع کرد که برای
دیگری مسازی خلاف آن نکردم پادشاه این چنین سزای من کرد درستم نوعیکه با گنجشک کردم صله این گرفتم

واضح ہو کہ بعد تحریر ان اوراق کے مصنف سے اور چند نکات بغرض اندراج حاصل ہو گئے جو ہے
لیکن چونکہ گنجائش ہمیں باقی نہ تھی اسلیے علیحدہ ورق میں تحریر ہو کر اسی سے ملحق کیے گئے اور نشانات آکر
متعلق کا بنا دیا گیا ہے فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نکتہ ایک بادشاہ نے ایک لکڑی ایسی سیدھی طلب کی کہ بدون اصلاح آدمی کے
جڑ سے نوک تک سیدھی ہووے جب وہ لکڑی قریب لائی گئی بادشاہ بشاشت سے معہ
جماعت خاصان اوسکے دیکھنے کو اوٹھا ناصان خسروی مین ایک صاحبدل تھا وہ رونے لگا
بادشاہ نے پوچھا کہ اسوقت تمکو رولائی کس وجہ سے آئی اوسنے کہا کہ لکڑی کی سدھائی
ایسی ہی کہ آپ سا بادشاہ اوسکی پیشوائی کو آیا افسوس کہ اگر مجھہ مین راستی واقع ہوتی تو
مجھپر بھی نور پاک خداوند حقیقی کا نزول فرماتا نکتہ نصیر بن منصور نے فرمایا کہ خلق کے ساتھ
آشنائی کم رکھو کہ اگر قیامت کے دن تمکو رسوائی پیش آوے تو نہ پہچانین کہ زیادہ شرمساری
ہوگی نکتہ درویش کو دو چیز شکستہ چاہیے دل و نفس اور دو چیز مستحکم چاہیے
ایمان و اعتقاد نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ وہ حجرہ نشین بہتر ہی کہ اپنے تئین حجرہ بناوے
اپنے دل کو حجرہ نشین کرے نہ وہ کہ چار دیوار حجرہ مین اپنے تئین قید کرے نکتہ
منقول ہی کہ پانچ خصلت لڑکون مین ہین اگر بڑون مین ہون تو ابدال کے درجہ کو پہونچ
جاوین اول ایک غم و تفکر روزی کی نہین رکھتے دوسرے بھوکے ہوے ہین تو خدا کا گلہ
نہین کرتے تیسرے جب آپس مین لڑتے ہین تو کینہ و بغض قایم نہین رکھتے چوتھے
جب ڈرتے ہین تب آنکھہ سے آنسو بہاتے ہین پانچوین روزی کا ذخیرہ نہین کرتے
نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ توحید یہ نہین کہ خدا کو ایک جانو بلکہ یہ ہی کہ تم سوای خدا کے
دوسرے کے ساتھہ نہ ہو نکتہ ایک درویش سے پوچھا کہ کس چیز کا ترک کرنا زیادہ مشکل ہی
کہا کہ خواہش نفسانی کا نکتہ ایک صاحبدل سے پوچھا کہ تم کیسے رہتے ہو کہا کہ ہر روز
ایک منزل اپنی موت سے نزدیک ہوتا جاتا ہون نکتہ ایک روز رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا

ایک کوچے مین جلدی جلدی چلی جاتی تہین ایک ہاتھہ مین آگ دوسرے ہاتھہ مین پانی
حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ نے پوچھا ای بی بی یہ کیا حال ہی کہا چاہتی ہون کہ پانی دوزخ
مین ڈالون آگ بہشت مین تاکہ ہر عابد خدا کی عبادت خالص کرے نہ بخوف دوزخ و امید
بہشت کے نکتہ ایک فقیر سر و پا برہنہ بیٹھا تھا بادشاہ اوسکے پاس پہونچا کہا
کہ ہم سے کچھہ مانگو اوسنے کہا کہ مکھیان مجھے تنگ کرتی ہین بادشاہ نے کہا کہ مکھیان میرے
حکم مین نہین ہین فقیر نے کہا کہ جب تمھارے حکم مین مکھیان تک نہین ہین تو تمسے کیا مانگنا ہی
نکتہ ایک شخص ایک فقیر کے پاس گیا اور کہا کہ چندے آپ کی خدمت مین رہنا
چاہتا ہون فقیر نے کہا کہ جب مین نہونگا تب کسکے پاس رہوگے اوسنے کہا کہ اپنے خدا کے
پاس رہونگا فقیر نے کہا کہ تم جانو کہ مین نہین ہون ابھی سی اپنے خدا کی پاس رہو نکتہ
ایک طالب نے ایک فقیر سے پوچھا کہ کس راہ سے خدا تک پہونچون اوسنے کہا کہ کس
راہ سے گئے تھے جو نہ جانے پائے نکتہ ایک نے فقیر سے پوچھا کہ کیون تنہا بیٹھے ہو اوسنے
کہا کہ اب البتہ تنہا ہوا کہ جب تم آئے و خدا کے ذکر سے باز رہا نکتہ رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا
سے پوچھا کہ تم ابلیس کو دشمن جانتی ہو یا نہین کہا کہ مین دوست کی مشغولی سے اسقدر
فرصت نہین پاتی ہون کہ دشمن یاد آوے نکتہ ایک فقیر سے پوچھا کہ کیسے رہتے ہو اوسنے
کہا کہ جیسا خدا رکھتا ہی کہا کیسا رکھتا ہی کہا جیسا کہ چاہی نکتہ ایک ظالم نے ایک درویش کے
کپڑے لتے چھین لیے کسی نے پوچھا کہ کیسے ہو کہا کہ خوش ہون پوچھا کہ لوٹ
گئے ہو خوشی کیسی کہا کہ ایمان میرے پاس ہی وہ نہین لوٹا نکتہ ایک بادشاہ قبرستان
مین گیا دیکھا کہ ایک فقیر دیوانہ وار پھر رہا ہی پوچھا کہ آبادی مین کیون نہین آتے کہا کہ
جو آبادی مین ہین وہ بھی یہین آتے ہین نکتہ ایک شخص نے اپنی عورت سے کہا کہ مین سفر
کو جاتا ہون تمھارے واسطے کسقدر نفقہ چھوڑون کہا جتنے دن کی میری زندگی ہو کہا
زندگی میرے ہاتھہ نہین ہی کہا کہ روزی بھی تمھارے ہاتھہ مین نہین ہی نکتہ ایک روز ابراہیم
ادہم رحمۃ اللہ علیہ ایک بیابان مین کنوین پر پیاسے پہونچے ڈول و رسی نہ ملی کہ پانی کھینچ
کر پیتے ناگاہ چند ہرن آئے او کنوین مین دیکھہ کر آسمان کیطرف دیکھا فی الفور پانی جوش

کرکے لب کنوین تک پھونچا ہرنی خوب آسودہ ہوکر چلی گئی ابراہیم ادہم نے بھی ہاتھ بڑھایا
پانی نیچے جاتا رہا ابراہیم ادہم نے کہا اے خدا تعالی حیوانون کے واسطے پانی اوپر کردیا جب
مینے چاہا تب پھر نیچے کردیا مین پیاسا رہا ندا آئی کہ تیری نظر ڈول و رسی پر تھی حیوانونکی توقع
میرے کرم و قدرت پر نکتہ ایک فقیر محتاج نے حضرت موسی سے کہا کہ مجھے ہمیشہ روزی قلیل
میسر آتی ہی میرے تمام عمر کی روزی خدا سے یکبارگی مجھے دلوا دو کہ مین بھی ایک روز خوب کھاؤن
اور لوگون کو کھلاؤن حضرت موسی کی دعا قبول ہوئی ایک روز فقیر کو روپیہ پیسا بہت ملگیا
خوب اچھے اچھے کھانے پکوالئے بہت سے لوگون کو کھلائے دوسرے دن جب حضرت موسی نے
اوس فقیر کے یہان وہی سامان دیکھا تب متحیر ہوئے ندا آئی کہ فقیر جب سب مہمانون کو کھلا چکا
تو باورچیخانہ مین صرف ایک ٹکڑا روٹی باقی تھی کہ وہی روزی اوسدن اوسکی قسمت مین تھی
اوسنے کھائی غیرون نے اپنی روزی اوسکے دسترخوان پر کھائی آج اپنی روزی پھر کھاویگا
ع شکر بجا آر کہ مہمان تو ۔ روزی خود میخورد بر خوان تو نکتہ موسی علیہ السلام نے
ایک روز مناجات مین کہا کہ اے خدا جو کچھ میرے جھونپڑہ درویشی مین ہی تیری نہین ہی ندا آئی
کہ وہ کیا ہی جو تیری ہی میری نہین ہی عرض کیا کہ میرے تجھ سا خدا ہی تیرے تجھ سا نہین نکتہ
موسی علیہ السلام نے دعا کی کہ یا الہی زبان خلائق کی میری شکایت سے بند کر ندا آئی کہ جو کچھ
مینے اپنے واسطے نہین کیا وہ اپنے واسطے امید رکھتے ہو نکتہ منقول ہی کہ حضرت موسی
علیہ السلام کا حال خدا کے ساتھ ایسا تھا جیسا لڑکے کی مان جب مارتی جھجھکارتی ہی تب لڑکا
اوسی مان کے پیرون مین لپٹتا ہی ع وصالی در رہ آن یار جان سوز ۔ محبت از ان کودک
بیاموز ۔ کہ مادر بہر جوشش خون ستیزد ۔ ہمان در دامن مادر گریزد ۔ نکتہ ایک ہندو نے ایک
عالم سے پوچھا کہ خدا تعالی ہندو ہی یا مسلمان جواب دیا کہ اگر ہندو ہوتا تو گای کو نہ مارتا کہ
ہندوون کے نزدیک یہ بڑا پاپ ہی نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ مینے چار ہزار کتاب سے
چار باتین منتخب کی ہین ایک خدا کی بندگی و اطاعت کرو ورنہ اوسکی دی ہوئی روزی نہ کھاؤ
دوسری خدا کی مرضی جو اوسکی دی ہوئی روزی پر راضی ہو ورنہ دوسرا خدا ڈھونڈھ لو جو تمکو دنیا
دیوے تیسری جو خدا نے منع کیا ہی اوس سے باز رہو ورنہ اوسکے ملک سے باہر جاؤ جو کہ اگر

گناہ کا ارادہ کرتے ہو تو ایسی جگہہ ڈہونڈ ہو جہان خدا تمکو نہ دیکھے ورنہ گناہ سے باز رہو
نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ جو گناہ غلبۂ خواہش نفسانی سے ہووے اوسکے بخشایش کی
امید ہی جیسا حضرت آدم علیہ السلام سے گیہون کا کھانا ہوا اور جو گناہ تکبر و نخوت سے ہووے
امید اوسکے بخشایش کی نہین ہی جیسا کہ ابلیس کا سجدہ نکرنا آدم کو نکتہ ایک عالم نے
فرمایا کہ اپنا فائدہ چاہنا دوسرے کی نقصان سے معصیت ہی اور اپنا فائدہ دوسرون کے
فائدے کے ساتھہ کرنا علو ہمت ہی اور صرف اپنے فائدہ پر نظر رکھنا خصلت ہی نکتہ چھہ چیز سے
بغیر چھہ چیز کے فائدہ نہین ہوتا ایک قول سے بے عمل کے دوسرے دوستی سے بے تجربے کے
تیسرے علم سے بے صلاحیت کے چوتھے مال سے بے تجارت کے پانچوین صدقہ سے بے نیت کے
چھٹے زندگانی سے بے صحت کے نکتہ ایک درویش نے فرمایا ہی کہ سفر دو ہین ایک دنیا
کا دوسرا آخرت کا اور ہر سفر کو توشہ درکار ہی دنیا کے سفر کا توشہ اپنے ساتھہ لیجانا چاہیے
اور آخرت کے سفر کا توشہ پیشتر سے بھیجنا چاہیے نکتہ ایک درویش کو طعام لذیذ کھاتے
دیکھہ کر ایک نے کہا کہ ایسا کھانا زاہدون کے لائق نہین ہی درویش نے جواب دیا کہ مین
دنیا مین مہمان ہون مہمان کے روبرو جو کھانا آوے کھانا چاہیے نکتہ منقول ہی کہ کتون مین
سات عادت کاملون کی ہین اول گرسنہ رہنا عادت صالحان دوسرے رات کو نہ سونا
عادت زاہدان تیسرے اپنے مالک کا ساتھہ نہ چھوڑنا باوجود جور جفا و زد و کوب کے عادت
مریدان چوتھے اگر اوسکی جگہہ سے اوٹھا دیا جاوے تو جگہہ اپنی چھوڑ دینا علامت رضا
پانچوین اگر دور کر دیا جاوے اور پھر بلایا جاوے تو دور کرنے کا کینہ نہ رکھنا علامت حلیم
کی ہی چھٹے جب وقت کھانا کھانے کے آتا ہی دور بیٹھتا ہی اور منتظر رہتا ہی علامت مسکینان
ساتوین جو کوئی اوسپر التفات کرے اوسکے پیچھے دوڑنا علامت محبان نکتہ لقمان حکیم
نے کہا کہ مین نے چار سو کتاب سے چار بات پائین دو یاد رکھنے کی ایک خدای تعالی
دوسرے اپنی موت اور دو بھولا دینے کی ایک جو کسی کے ساتھہ نیکی کرو دوسرے جو کوئی
تمھارے ساتھہ بدی کرے نکتہ منقول ہی کہ کسی لئیم کے پاس حاجت لیجانا
اوس سے زیادہ سخت ہی کہ اپنی موت کے واسطے زہر ہلاہل پینا پڑے یا شیر گرسنہ سے مقابلہ

کرنا پڑے نکتہ افلاطون حکیم نے کہا کوئی زخم بڑا اس سے نہین ہی کہ کسی لئیم سے کوئی
خواہش کرے وہ نہ دیوے اور نہ اس سے زیادہ کوئی رسوائی ہی کہ کوئی بزرگ کسی سفلہ
کے پاس جانا چاہے جانے نہ پاوے نکتہ اگر اپنے دوست کو اپنے دشمن کے ساتھ
دیکھو تو ناخوش نہو کیونکہ دوست تمھارا ابھی نہ چاہے گا کہ تمکو مضرت پہونچے اور اگر اسقدر
اعتماد اوس دوست پر نہین ہی تو اوسکو دشمن جاننا چاہیے نکتہ ایک حکیم نے کہا کہ
چار چیز سے چار چیز کے امید نرکھا چاہیے ایک امید ثواب آخرت کی بے ریاضت
وعبادت کے دوسرے امید لطف محبوب کی بدون اپنی لجاجت والحاح کے تیسرے امید
علم کی بدون تکلیف ومحنت گوارا کرنے کے چوتھے امید وفاداری کی آدمیون سے بدون
ادای اونکے حقوق کے نکتہ منقول ہی کہ درویش بے معرفت مثل دیدۂ بے نور کے ہی
عالم بے تقوی مثل آب شور کے ہی تونگر بے احسان مثل درخت بے میوہ کے ہی سلطان
بے شجاعت مثل سوداگر بے پونجی کے ہی نکتہ ایک نے پوچھا کہ کتا ہندو ہی یا مسلمان اوس نے
جواب دیا کہ اگر مسلمان ہوتا تو اپنے ساتھ دوسرے کتون کو کھانے دیتا نکتہ ایک شخص نے
ایک عالم سے پوچھا کہ یہ مسئلہ مشہور ہی کہ تیسرے فاقہ حرام حلال ہوجاتا ہی وہ کون حرام ہی
کہا کہ سوال حرام ہی حلال ہوجاتا ہی نکتہ ایک شخص گلاب کا پھول ایک درویش
کے پاس لے گیا کہا کہ اب کہان یہ حدیث نبوی صحیح ہی کہ صحبت سے تاثیر ہوتی ہی اسکی
لکڑی و پتی مین بو نہین ہی اور پنکھڑی مین خوشبو ہی درویش نے ایک ڈبیا دی کہ لکڑی
و پنکھڑی سب علحدہ کرکے اسمین رکھدو کل جواب دونگا جب دوسرا روز آیا تو اوسکی لکڑی
دی کہ سونگھو خوشبو ہی یا نہین جب کہا کہ خوشبو ہی درویش نے جواب دیا کہ جب دونو ٹوٹکر
یعنی خودی کو چھوڑکر ملین تب اثر آتا ہی نکتہ درویشی وگدائی مین یہ فرق ہی درویش وہ ہی کہ
دنیا ترک کرے گدا وہ ہی کہ جسکو دنیا ترک کرے نکتہ منقول ہی کہ ایک شخص لعل کیواسطے
کھان کھودتا تھا اوسمین ایک تختی نکلی اوس پر پانچ سطر سونے سے لکھی تھین اول جسکے جورو نہین
اوسکو آرام بدن کا نہین دوسرے جسکے بیٹا نہین اوسکی آنکھ مین نور نہین تیسری جسکے
بھائی نہین اوسکو قوت بازو نہین چوتھے جسکے زر نہین اوسکو آبرو نہین پانچوین جسکے کچھ نہین

ایسا کچھ غم نہین جتنا سر دار بے تکبیرہ کی علامت ہی جو سب آفتون کی زبان ہی اور دو بیجا
گنا ہون کی توبہ ہی نکتہ چار چیز کا نتیجہ برا ہی ایک الحاح کا نتیجہ رسوائی دوسرے غصہ کا نتیجہ
پشیمانی تیسرے بدگوئی کا نتیجہ دشمنی چوتھے کاہلی کا نتیجہ خواری ہی نکتہ منقول ہی کہ جس سے
تمنے طمع کی اوسکے تم فقیر ہوئے جسکے ساتھہ تمنے احسان کیا اوسکے تم امیر ہوئے نکتہ
ایک بزرگ نے فرمایا کہ قبل اسکے پتھر سے بوی دل کی آتی تھی اب دل سے بوی پتھر کی آتی ہی
نکتہ اللہ تعالی تین طائفہ کو دوست اور تین طائفہ کو زیادہ دوست رکھتا ہی ایک پارسا کو دوست
و جوان پارسا کو زیادہ دوست دوسرے متواضع کو دوست و توانگر متواضع کو زیادہ دوست تیسرے
سخی کو دوست و مفلس سخی کو زیادہ دوست اور تین طائفہ کو دشمن اور تین طائفہ کو زیادہ دشمن
رکھتا ہی ایک فاسق کو دشمن و بوڑہے فاسق کو زیادہ دشمن دوسرے متکبر کو دشمن و فقیر متکبر کو زیادہ
دشمن تیسرے بخیل کو دشمن و توانگر بخیل کو زیادہ دشمن رکھتا ہی نکتہ ایک صاحبدل نے خدا سے
مناجات کی کہ آپ کی کیا خواہش ہی ندا آئی کہ مین کسی چیز کی پروای و حاجت نہین رکھتا اگر عجز
و انکسار کو پسند کرتا ہون اور کہ مین خود نہین رکھتا ہون نکتہ میران بائی زن باخدا تھی
ایک درویش کے دیکھنے کو جانا چاہا درویش کو خبر ہوئی اوسنے کہا کہ مین عورتون کا منہ نہین
دیکھتا میران بائی نے سنکر نعرہ مارا کہ افسوس اس درویشی پر کہ اب تک مرد و عورت کا
خیال ہی درویش کو یہ سنکر حالت کمال کی ہو گئی نکتہ افسوس اوپر ہی کہ اگرچہ عمر کو
عزیز جانتے ہین مگر عمر کو عزیز نہین رکھتے جس چیز سے کچھہ حاصل نہین ہی اوسمین صرف
کرتے ہین جس چیز سے فائدہ دوام ہی اوسمین صرف نہین کرتے نکتہ ایک روز ابراہیم ادہم
شکار کو گئے تھے پلٹ کر دیکھا تو لونڈی کو اپنے پلنگ پر سوتے پایا اوسکے کوڑے لگوانا شروع
کیے وہ ہنسنی لگی پوچھا کیون ہنستی ہی کہا مین ایک لحظہ اس پلنگ پر سوئی میرے آقا نے کوڑے
لگوائے جو ہمیشہ اسپر سوتا ہی نجانیے اوسکا آقا کیسی جزا دیوے ابراہیم ادہم کے دل پر خوف خدا
غالب ہو گیا ترک سلطنت کیا نکتہ ایک بادشاہ نے اپنی لڑکی ایک زاہد کے ساتھہ نکاح
کرکے رخصت کر دیا لڑکی نے خشک روٹی گھر مین دیکھکر پوچھا کہ یہ کیا ہی زاہد نے کہا کہ کل کی
باقی رہی تھی آج کے واسطے رکھہ چھوڑا لڑکی گھر سے باہر چلی زاہد نے کہا کہ مین تو جانتا تھا

کہ بادشاہ کی لڑکی درویش کے گھر مین کیونکر رہیگی لڑکی نے کہا مین تمھاری درویشی سے نہین جاتی ہون بلکہ
اس سبب سے کہ باپ میرا کہتا تھا کہ کسی زاہد خدا پرست کو لڑکی دونگا تم کیسے شخص خدا پرست ہو
کہ خدا کی رزاقی پر اعتماد نہین رکھتے نکتہ ایک درویش مکہ معظمہ کیطرف پیر کیے لیٹا تھا
ایک شخص نے کہا اس طرف خدا کا گھر ہی پیر نکرو درویش نے کہا جدھر خدا کا گھر نہو اودھر
میرے پیر کرد و نکتہ فقیری یہ ہی کہ خاموشی مین فکر آخرت کری گویائی مین ذکر الٰہی کری اور اپنے
عیبون پر نظر رکھے نکتہ درویشی یہ ہی کہ کسی چیز پر طمع نہ کری اگر اوسکو دیوین منع نکری اگر لیوین تو
جمع نکری نکتہ جوان مرد وہ ہی کہ جو رنج دینے کے لائق ہوی اوسیکو رنج دیوی آزادہ وہ ہی کہ کسی کے
رنج دینے سے رنجیدہ نہوئے بدبخت وہ ہی کہ علم سیکھے عمل نکری یا عمل کری خلوص دل سے نہ کرے
او نصیحت سنی تو قبول نکری نکتہ اگر آدمی تو دین نرہیگا خدا مین ہوگا نکتہ دوست کی صفت
یہ ہی کہ صحبت مین ملال کی بات نکرے مفارقت مین فراموش نکرے رنج و تکلیف مین مزاج تبدیل
نکرے حاضر و غائب یکسان رہے نکتہ دوسرے کا دوست یا دشمن اپنا ہونا اپنے دلسے معلوم ہوتا ہے
نکتہ مریض جب تک کھانے مین لذت نہین پاتا صحت نہین جانتا عاشق کو جب تک محبوب
نہ ملے آرام نہین لیتا مرد جب تک دشمن سے بے خوف نہین ہوتا دم آرام سے نہین مارتا نکتہ جو شخص
لوگون کے ساتھ اخلاق و مدارات نہین رکھتا اوسکی بہت دشمن ہو جاتی ہین اور جو شخص اپنے
دوستونکی مدارات نکریگا دوست بھی اوسکا دشمن ہو جائیگا اور جو اپنے دوستونسے موافقت
نرکھے اوسکو دوستونکی مخالفت سے اندیشہ رکھنا چاہیے نکتہ عقلمند وہ شخص ہی کہ اگر ایک عالم اوسکا
دشمن ہو تب بھی وہ کسی کے ساتھ دشمنی نکری اور اگر دوست ہزار ہون دشمن ایک ہو تب بھی
دشمن زیادہ جانے دوست کم نکتہ اگر آدمیونکو نصیحت کرنا چاہو اول اپنے تئین نصیحت
کرو اگر تمھارا دل نصیحت تمھاری مان لیوے تو دوسرون کو نصیحت کرو ورنہ خدا سے شرم کرو
تھوڑا علم عمل کرنے سے بہت ہی اور بہت علم عمل نہ کرنے سے تھوڑا ہی نکتہ چار باتین چار گروہ
کو خراب کرتی ہین امیرون کو بخل عالمونکو بے عملی عورتون کو بے شرمی مردون کو دروغ گوئی
نکتہ تعجب ہی اون لوگون پر جو جانتے ہین کہ آخرت بہتر دنیا سے ہی مگر آخرت کے کام
نہین کرتے اور دنیا مین مصروف رہتے ہین اور جو جانتے ہین کہ خدا تعالی ضامن رزق کا ہی

نکتہ حضرت معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہ کا ایک وقت وضو شکست ہو گیا فوراً خاک پر
تیمم کرنے لگے لوگون نے کہا کہ تالاب نزدیک ہی فرمایا کہ عمر پر اسقدر اعتماد نہین رکھتا ہون
کہ تالاب تک پہونچون نکتہ ایک زاہد نے ستر برس تک عبادت کی ایک وقت اپنے
نفس پر عتاب کیا کہ اگر میری طاعت مین اخلاص ہوتا تو عبادت میری مستجاب ہوتی
الہام ہوا کہ عتاب تیرا ایک ساعت کا اپنے نفس کے ساتھہ بہتر عبادت ہزار سال سے ہی
نکتہ شیخ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ سے پوچھا کہ بدترین آدمی کونسا ہی فرمایا کہ گناہ کرے بامید
عفو کے و توبہ نکرے بامید زندگانی کے نکتہ ایک درویش پوری وزن کا روپیہ گھر سے
بازار لے گیا کہ کچھہ چیز خرید کرے بازار مین روپیہ تولا گیا کم وزن نکلا درویش زار زار رونے لگا
پوچھا کہ کیون روتا ہی کہا کہ آج گھر کا پورا روپیہ بازار مین کم نکلا کل دنیا کے اعمال نیک قیامت
مین کیونکر پورے نکلینگے نکتہ حضرت موسی علیہ السلام نے ایک چرواہی کو جنگل مین دیکھا
اوس سے فرمایا کہ علم کے مسئلے سیکھو اوسنے کہا کہ پانچ مسئلے مجھے یاد ہین پانچ اونمین مجھے سکھلاو تجھے
فرمایا کہ پانچ مسئلے جو یاد ہین بیان کر اوسنے کہا کہ جب تک سچ ہی جھوٹھہ نہ کہون جب تک بندگی ہی
گناہ نہ کرون جب تک خالق ہی خدمت مخلوق نہ کرون جب تک حلال ہی حرام نہ کھاؤن جب تک
صفت ہی غیبت نہ کرون فرمایا یہی پانچ مسئلے کافی ہین نکتہ شیخ فریدالدین عطار اپنی دوکان
سے تھے ایک فقیر نے ایک دینار کا سوال کیا فرمایا کہ دینار نہین ہی فقیر نے کہا کہ خدا کی راہ پر ایک
دینار نہین دیجاتی جان کیسے دیجائیگی فرمایا جسطرح تم دوگے فقیر نے کاسہ اپنا سر کے نیچے رکھلیا
جان بحق ہو گیا شیخ نے بھی اپنی سب دوکان براہ خدا لٹا دی اور جنگل کی راہ لی نکتہ
ظریفون نے رابعہ بصری سے کہا کہ چند عیب عورتون مین ہین وہ مردون مین نہین ہین فرمایا
بیان کرو کہ وہ کون عیب ہین کہا کہ گواہی دو عورت کی ایک مرد کی گواہی کے برابر ہی دوسری
عورتونکو کبھی پیغمبری نہین ہوئی تیسری ناقص العقل کہی گئی ہین چوتھے دین اونکا ناقص ہے
کہ ہر مہینہ مین تین چار روز تک عبادت نہین کرسکتی ہین رابعہ بصری نے فرمایا کہ چند عیب
مردون مین بھی ہین جو عورتون مین نہین ہین ایک مخنث ہونا مردونکو مخصوص ہی نہ عورتونکو
دوسری کسی عورت نے دعوی خدائی کا نہین کیا تیسرے پیغمبر عورتونکے پیٹ سے پیدا ہوئی چوتھے

مرد نالش معیشت مین مبتلا پھرتے ہین عورتین گھر مین بیٹھی صرف کرتی ہین یہ عورتونکی حرکت دور کی ہے
حکمت ایک شخص نے سفر چلنے کے وقت اپنی مادر سے کہا کہ میرے حق مین دعا کرو اونہی کہا
کہ خدا تجکو ایسا اچھا رکھے کہ تو مجھے یاد نہ کرے **حکمت** ایک شخص نے ایک بزرگ سے پوچھا
کہ مجھے تین باتون پر دلجمعی نہین ہے ایک جو چیز موجود ہوی نظر پڑنا چاہیے خدا تعالی موجود ہے نظر
نہین پڑتا دوسرے ضرر پہونچنا چاہیے مخالف چیز سے شیطان آگ سے پیدا ہے دوزخ کی آگ
کیونکر اوسکو ضرر پہونچے گا تیسرے سب کچھ خدا کرتا ہے آدمی پر کیون عذاب کیا جائیگا بزرگ نے
ایک اینٹ زور سے اوسکے سر پر ماری وہ فریاد حاکم شہر کے پاس لیگیا اوسنے بزرگ کو طلب کیا
بزرگ نے کہا کہ اسنے مجھسے تین سوال کیے تھے اوسکا مینے جواب دیا ہے حاکم نے مستغیث سے پہلا سوال
سنا بزرگ نے جواب دیا کہ یہ دعوی کرتا ہے کہ میرے درد موجود ہے بس درد اپنا دکھلا دیوے
ورنہ جیسا درد موجود ہے نظر نہین آتا ویسا ہی خدا موجود ہے دکھلائی نہین دیتا جب دوسرا سوال
بیان کیا بزرگ نے کہا کہ یہ بھی مٹی سے بنایا گیا اور اینٹ بھی مٹی سے بنائی گئی جیسا اسکو اینٹ سے
مضرت ہوئی ویسا ہی شیطان کو بھی آگ سے ہوگی جب تیسرا سوال ظاہر کیا تب بزرگ نے فرمایا کہ
یہ کہتا ہے کہ سب کچھ خدا کرتا ہے پھر بندیکا کون قصور ہے تو میری نالش کرنے کو کیون آیا حاکم نے
مستغیث کی حماقت پر نفرین اور بزرگ کی عقل پر آفرین کی کہ ایک حرکت مین تینون سوال کا جواب
شافی دیدیا **حکمت** سلطان بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ تین باتون نے میرے
دل پر نہایت اثر کیا اول ایک لڑکا چراغ روشن لیے جاتا تھا مینے پوچھا کہ اس چراغ مین
روشنی کہان سے لایا اوسنے چراغ بجھا دیا اور کہا کہ ای شیخ بتلاؤ کہ یہ روشنی کہان گئی تو مین بھی
اپنا لانا بتلاؤن دوسری راہ مین ایک مخنث میرے نزدیک ہو نکلا مینے اوسکی طرف سے اپنا دامن سمیٹا
اونے کہا کہ ای شیخ مجھسے دامن کیون کھینچتے ہو آخر کار میرا و تمھارا معلوم نہین کہ کیا ہوگا تیسرے
ایک عورت میری روبرو آئی اپنے اقربا کی شکایت شروع کی مینے کہا کہ پہلے اپنا منہ ڈھانپ تب احوال
کہو جواب دیا کہ ای شیخ مین اپنے شوہر کی محبت مین ایسا فریفتہ ہون کہ کسی مرد کا چہرہ دل لگا کے
نہین دیکھتی آپ کیسے عاشق خدا ہین کہ عورت بیگانہ کے منہ کا خیال رکھتے ہین **حکمت**
ایک شخص مسجد مین آیا اور جناب امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ کے سامنے نماز پڑھنے

جلدی جلدی بلا ادای کامل ارکان کے پڑہی بعد فراغ نماز حضرت نے اوسکو زجر و توبیخ کر کے نماز کا اعادہ بطور صحیح کروایا جب نماز سے فارغ ہوا آپ نے پوچھا کہ یہ نماز اچھی ہوئی یا وہ اوسنے عرض کیا کہ وہ اچھی ہوئی جو بخوف خدا تھی اور یہ تو بخوف آپ کے زجر و توبیخ کی ہوئی
نکتہ ایک روز حضرت فاطمۃ الزہرا رضی اللہ عنہا نے جناب رسالت مآب سے عرض کیا کہ جب نماز پڑہتی ہون اکثر میرے دل مین وسوسے ہوتے ہین پھر سمجھ جاتی ہون کہ وسوسۂ شیطان ہی اودہر سے دل پھیر کر نماز مین مشغول رہتی ہون حضرت نے فرمایا کہ وسوسۂ شیطانی کو سمجھ جانا اچھی خوبی نماز کی ہی **نکتہ** کتابین پڑہو جو بات فائدہ کی جانو اوسے یاد رکھو دوست سبب آزردہ نہ ہو مظلوں پر زبردستی نہ کرو آدمیون کو اپنے دسترخوان پر بٹھلاؤ دوسرونکے دسترخوان پر کمتر بیٹھو مان باپ کی اطاعت بخوشی کرو خدا سے جو طلب کرو عاجزی شرم و حیا کی نگہبانی مین کوشش رکھو **نکتہ** ایک شخص کسی شہر مین بڑا احمق مشہور تھا اور شبانہ روز باتین احمقی اور مسخرا پن کی زبان سے نکالتا اوسکو ایک امیر نے نوکر رکھا چند ساعت ہر روز اوسکی باتون مین اپنی تفریح کرتا اور ایک لکڑی معقول اوسکو اوس علم سے دیدی تھی کہ پاس رکھو جو کوئی تمکو تمسے زیادہ احمق معلوم ہو اوسکو یہ لکڑی دیدینا بعد چندی وہ امیر مرض الموت مین گرفتار ہوا احمق سے کہا کہ تمسے مین رخصت ہوتا ہون پوچھا کب تشریف لائیے گا کہا ایسے مقام کو جاتا ہون جہان سے کوئی نہین پلٹتا پوچھا وہان کوئی مکان اپنے واسطے بنوا لیا ہی کہا نہین کہا کچھ ذخیرہ خیمہ بھیجدیا ہی کہا نہین کہا گھوڑا اونٹ بار برداری کا تامجان کچھ بھیجدیا ہی کہا نہین کہا کچھ سامان باورچیخانہ اور توشہ خانہ کا بھیجدیا ہی کہا نہین تب اوس احمق نے کہا کہ جہان تھوڑے دن رہنا تھا وہانکا سامان ایسا خوب درست رکھا جہان ہمیشہ رہنا ہی وہانکا کچھ سامان نہ کیا آپ سے زیادہ احمق مجھے کوئی نہین ملا یہ لکڑی آپ ہی لیجیے **نکتہ** جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم سے ایک شخص نے کہا کہ فلان شخص میرے ساتھ بدی کرتا ہی آپ نے حکم دیا کہ تم اوسکے ساتھ نیکی کرو بعد چندی پھر ایسا ہی عرض کیا ویسا ہی حکم پایا چند روز بعد پھر ویسا ہی عرض کیا حضرت نے ارشاد فرمایا کہ وہ بدی کرنا نہین چھوڑتا افسوس ہی کہ تم نیکی کرنا چھوڑو **نکتہ** فریدون سے پوچھا کہ نوکرون کا

کسطرح جسے رکھنا چاہیے کہا اوسسے ساتھہ لطف و فہمایش سے کے باتین کرنا اور اونکی باتونکی بردباری
و تحمل کرنا پوچھا کہ مشکل کو کسطرح آسان کرنا چاہیے کہا ساتھہ تامل او رتدبیر کے **نکتہ** امام ضحاک نے
فرمایا کہ اللہ تعالی جسکو مال و جمال و بزرگی دیوی وہ اگر مال سے بندگان خدا کے ساتھہ احسان کرے
او رجمال کو پارسائی سے کے ساتھہ رکھے اور بزرگی کو ساتھہ تواضع او رفروتنی کے رکھے اوسکو تقرب خدا
حاصل ہوتا ہی **نکتہ** سکندر ملک لینے کو سوار ہوتا تھا ارسطو حکیم سے پوچھا کہ سفر مین دوست دشمن
ظاہر ہونگے اونکے ساتھہ کیا کرون اوسنے کہا کہ دشمن کے ساتھہ لطف و اخلاق و دلداری و
تسلی کیا کرنا تا کہ دوست ہوجاوے اور دوست کی عزت او رحرمت کیا کرنا تا کہ دوستی سے نہ پھرے
حکمت حکیم بزرجمہر نے کہا ہی کہ چار چیز آنکھہ کی روشنی زیادہ کرتی ہین اول سبزہ دیکھنا
دوسرے آب روان دیکھنا تیسرے نشہ کی چیزین نہ کھانا نہ پینا چوتھے دوستون کا دیکھنا او رچار چیز سے
روشنی نظر کی کم ہوتی ہی اول کھانا کھانا زیادہ نمکین دوسرے گرم پانی اکثر سر پر ڈالنا تیسرے آفتاب
کیطرف دیکھنا چوتھے دشمنون کا منہ دیکھنا او رچار چیزین بدن کو فربہ کرتی ہین ایک پہننا
پوشاک صاف دوسرے سونا بستر نرم پر تیسرے سونگھنا خوشبویون کا چوتھے دور رہنا
غم و رنج سے او رچار چیزین بدن کو لاغر کرتی ہین ایک ہمیشہ کھانا گوشت قدید کا دوسرے محنت
زیادہ کرنا بدن کی تیسرے ٹھہرا کرنا زیادہ حمام مین چوتھے سواری رکھنا گھوڑے بدذات پر
او رچار چیز دل کو قوت دیتی ہین ایک عقل کامل دوسرے اوستاد شفیق تیسرے یاران موافق
چوتھے اولاد صالح **نکتہ** جب تقدیر پہونچتی ہی عقل تبدیل ہوجاتی ہی جب طمع آتی ہی شرم دفع ہوجاتی ہی
جب حرص آتی ہی محبت جاتی رہتی ہی **نکتہ** جو شخص دس خصلت اختیار کرے دنیا و دین مین
پسندیدہ رہے ایک خدا سے سچا رہے دوسرے اپنے نفس پر قہر کیا کرے تیسرے خلائق سے کے
ساتھہ انصاف رکھے چوتھے بزرگون کی خدمت کیا کرے پانچوین چھوٹون پر شفقت رکھے چھٹے
درویشون سے کے ساتھہ سخاوت ساتوین دوستون سے کے ساتھہ صحبت آٹھوین دشمنونکے ساتھہ
حلم و بردباری نوین جاہلونکے ساتھہ خاموشی دسوین عالمونکے ساتھہ تواضع **حکمت**
ایک شخص نے دعوی خدائی کا کیا اوسکو بادشاہ کے سامنے لے گئے بادشاہ نے غصہ سے
کہا کیا تو نے نہین سنا کہ فی الحال ایک شخص نے دعوی پیغمبری کا کیا تھا لوگون نے اوسے سولی دیدیا اوسنے کہا

کہ تم نے خوب کیا مینے اوسکو نہیں بھیجا تھا بادشاہ نے اس لطیفہ پر ہنس کر چھوڑ دیا نکتہ ایک شخص نے
ایک درویش سے کہا کہ آپ بڑے مرد ہین جو دنیا چھوڑے ہین درویش نے کہا کہ دنیا تو
چند روزہ ہی سب سے چھوٹ جاتی ہی مگر تم بڑے جوانمرد ہو کہ عقبی چھوڑے ہو نادم ہو کر چلا گیا نکتہ
اتفاق ایسا چاہیے جیسا دونوں ہاتھون مین ہی کہ ہر ایک ہمیشہ دوسرے کو طاہر کیا کرتا ہی اور
ایک دوسرے کی بیماری مین اوسکا کام کیا کرتا ہی نکتہ آدمی کی احمقی کا یہ بھی نشان ہی کہ اپنا
عیب نہ دیکھے دوسرون کا عیب تلاش کیا کری نکتہ ایک بادشاہ کے روبرو بیٹا و غلام
حاضر تھا بادشاہ نے بیٹے سے پوچھا کہ تجھے کون بات پسند ہی اوسنے عرض کیا کہ غلام کا آزاد
کرنا اور آزاد کو بندگی مین لینا بادشاہ کو یہ بات پسند آئی غلام کو آزاد کر دیا اوسکا ثواب پایا اور
چند آزاد کو اخلاق سے غلام بنایا اونکے ساتھ نوازش کرنے کا ثواب ملا نکتہ روزی وہ بہتر ہی
کہ اپنی قوت بازو و مشقت سے حاصل ہوئے نہ غیر کے احسان و منت سے نکتہ زہد کی اصول
تین چیز ہین اول ایک کوتاہ دیکھنا امید کا دوسرے حقیر جاننا اپنے اعمال نیک کا تیسرے نزدیک
جاننا اپنی موت کو نکتہ ایک خواجہ یعنی مالک نے اپنی لونڈی سے کہا کہ بچھونا بچھا دی کہ مین سوؤن
لونڈی نے پوچھا کہ ای خواجہ تیری بھی کوئی خواجہ ہی یا نہیں کہا کہ ہی پوچھا کہ وہ سوتا ہی یا نہیں کہا کہ
وہ نہیں سوتا لونڈی نے کہا کہ ای خواجہ شرم نہیں آتی کہ تمھارا خواجہ نہیں سوتا اور تم سوتے ہو
خواجہ آہ کر کے گر پڑا اور بعد چند ساعت کے ہوش مین آیا لونڈی کو آزاد کر دیا اور پھر تمام عمر
نہ سویا جماعت کاملین سے ہو گیا نکتہ گدایان سائل کو لبے سے اچھا جاننا چاہیے کہ وہ محرک
سلسلہ خیرات و منتج حسنات کے ہوتے ہین نکتہ جو شخص کھای اور کھلاوی اوس عابد سے
بہتر ہی کہ جمع کرے اور مر جاوے نکتہ ایک عالم کو حالت نزع ہوئی حاضرین نے چند بار کلمہ
پڑھانا چاہا وہ برابر انکار کا بلاتی رہی بحکم خدا اوس حالت سے اونکو افاقہ ہو گیا لوگون نے
پوچھا کہ آپ نے کلمہ پڑھنے سے کیون انکار کیا فرمایا کہ مینے ہر گز تمھاری آواز نہیں سنی
شدت تشنگی سے پریشان تھا شیطان لعین پیالہ آب سرد کا دکھلاتا تھا اور کہتا تھا کہ
کلمہ کا ایک جز یعنی لا الہ کہو تو یہ آب سرد حاضر ہی مین اوس سے انکار کرتا تھا نکتہ ایک درویش
کو مرنے کے وقت لوگون نے کلمہ طیب پڑھانا چاہا فرمایا کہ خاموش رہو شاید میری جان لفظ

ا الہ لکھکر نکل جاوے تو آفت مین پڑون مین بدل حضور مین حاضر ہون زبان سے اقرار کرنی
مجھے اسوقت حاجت نہین ہی نکتہ ایک درویش نے فرمایا کہ اپنا ہی کام کام آویگا حضرت
براہیم علیہ السلام کا کون نقصان جو اونکا باپ آذر تھا و آذر کو کیا فائدہ جو اوسکا بیٹا
پیغمبر ہوا نکتہ جو شخص دنیا مین اپنا ہی مبتلا ہی اوسکو قیامت مین کون بھلا ہی
نکتہ یار کو اچھا جاننا اسلام ہی اپنے تئین اچھا جاننا کفر تمام ہی نکتہ درویش کو دس خصلتین لازم
ین ذکر شکر خدمت طاعت ایثار قناعت توحید توکل تسلیم تحمل تفصیل اوسکی یہ ہی ذکر
ہر لحظہ زبان و دل سے ذکر سبحانہ و تعالی اور اوسکے محبوب کا جاری رہنا اور کلام ظاہر مین
ی اکثر اونھین کا تذکرہ کرنا شکر جو کیفیت ظاہری یا باطنی حاصل ہو اوسپر شکر دل و زبان سے
ا کرنا خدمت ہر صغیر و کبیر جو صحبت مین آوے اوسکے روبرو کچھ ہدیہ پیش کرنا اور تذکرہ
مور دینی کا نرمی و لینت سے سنانا اور اگر کسی امر مین مدد چاہین ممنوعات شرعی سے نہوئی
ہ اوسکی امداد کو خداوند تعالی سے دعا کرنا طاعت بندگی خداوند حقیقی مین مستعد رہنا
وسکے احکام کو بخوشی و مستعدی بجا لانا اور منہیات سے کنارہ کش رہنا ایثار اشیای
نیوی سے جو کچھ کہ میسر آجاوے اوسکو اپنے واسطے ذخیرہ نکرنا جب کسی کے لائق ہو اوسکو دیدینا
ناعت گو کسی چیز کی حاجت شرعی ہو اور وہ میسر نہ آوے یا کم میسر آوے اوسپر راضی رہنا
وحید کسی حال مین کسیکو خدا کا شریک نجاننا اور کسی گفتگو مین کسیکو خدا کا شریک کرنا
معجزات پیغمبرون کو اور کرامات اولیاء کو اور انقلاب حالات کو سب اوسیکے طرف سے جاننا
وکل سب کامون مین خدا پر بھروسا رکھنا اپنی تدبیر پر تکیہ نہ کرنا تسلیم اپنے تئین اور اپنے
مون کے تئین کلیۃ خدا کے حوالے سمجھنا اور خلاف مقصود واقع ہونے پر اصلا شکایت
ہان سے نہ کرنا اور دل مین خطرہ نارضامندی کا نہ لانا تحمل جو کوئی کسی قسم کا صدمہ یا
ناگواری پیش آوے اوسکو برداشت کرنا طبیعت مین گرانی نہ لانا نکتہ ایک درویش اپنی
خانقاہ مین بیٹھے تھے لونڈی اندر سے خبر لائی کہ آپ کا بیٹا جو بیمار تھا مر گیا بلا تامل زبان سے
لفظ شکر کی آواز نکل آئی حاضرین نے پوچھا کہ یہ کون وقت شکر کا ہی فرمایا کہ مینے لڑکے کے
مرنے کا شکر نہین کیا شکر اس بات پر کیا کہ جب لڑکا پیدا ہونے کی خبر سنی کچھ دل کو خوشی نہوئی

جب مرنے کی خبر سنی کچھ غم نہ ہوا دونو حال مین کیفیت دل کی برابر رہی یہی مقام شکر کا ہی
حکایت ایک بادشاہ کے بیٹا ہوا مگر گونگا تدبیرین کچھ کام نہ آئین آخر کار واسطے شکار کے
صحرا مین بھیجا گیا کہ شاید کچھ عجوبہ دیکھکر زبان کھولے سیر کرتا چلا جاتا تھا ایک جھاڑی مین ایک
چڑیا بولی بندوقچی نے آواز پر بندوق چلائی چڑیا شکار ہو گئی بندوقچی نے لاکر شاہزادہ کے
سامنے رکھی شاہزادہ نے فرمایا اگر یہ نہ بولتی تو کاہیکو جان جاتی بولنے مین بڑے فساد ہین
یہ کہکر بدستور گونگا بن رہا بادشاہ نے اس بات کو سنکر نہایت خوشی کی کہ شاہزادہ ولی زادہ
واصلی نیک نہاد ہی خدا نے مجھے یہان کی سلطنت دی میرے بیٹے کو یہان اور وہان کی سلطنت دی
حکایت ایک بخیل نے کہا تنگی مین ہون کہ نہ آپ کھاتا ہون نہ دوسرے کو کھلاتا ہون
جسکے اجر کی امید رکھون سب چھوڑ کر مرجاؤنگا دوسرے کھائینگے آہ بخیل وہ ہین کہ آپ
کھاتے ہین دوسرے کو دیتے ہین جس سے وہ بھی اپنے ساتھ لے جاتے ہین **حکایت**
چاہیے کہ محتاجون کو اپنے سے اچھا جانے کیونکہ وہ شبانہ روز خدا کا نام لیکر غیرون کو دعا دیکر
روٹی مانگتے ہین یہان کوئی مرتبہ خدا کا نام بھی زبان پر نہیں آتا **حکایت** ایک شخص نے بزور عمل
کسی اسم کے ایک دیو کو تابع کیا وہ سب کام بازاری و خدمتگاری و سائیسی کا جلدی جلدی
کرنے لگا یہ بہت خوش ہوا کہ اسقدر سب کام بدون دینے تنخواہ کے ہونے لگے ایک روز دیو نے
کہا کہ ہر دم مجھی سے کام لیا کرو ورنہ تمکو مار ڈالونگا تب عامل عاقل نے یہ تدبیر معقول نکالی کہا کہ
ایک بانس لاؤ جس مین سو گانٹھین ہون فوراً لایا کہا کہ زمین پر نصب کرو جب نصب ہوا کہا کہ جب
اور کامون سے فرصت ہوا کرے گانٹھیان شمار کرتے نیچے سے اوپر جایا کرو اوپر سے نیچے آیا کرو عمر بھر
ایسا ہی التزام رکھا فقط عابدون کو پاس بھی تسبیح سودائی کی واسطے مشغولی نفس کے اسی طور پر ہی
حکایت دنیا کی رونق عقلمندون سے اور دین کی رونق پرہیزگارون سے ہوتی ہی **حکایت**
ایک پارسا بیماری سخت مین مبتلا تھا اور شکر ہر دم کرتا تھا پوچھا کہ یہ شکر کا کون مقام ہی کہا کہ
شکر یہ ہی کہ معصیت مین گرفتار نہیں ہون مصیبت مین گرفتار ہون **حکایت** درویش نے
خواب مین دیکھا بادشاہ کو بہشت مین اور عابد کو دوزخ مین پوچھا کہ سبب اس اختلاف کا
کیا ہی ندا آئی کہ بادشاہ بسبب عدل اور ارادت درویشون کی بہشت مین ہی اور عابد بسبب تقرب بادشاہان

اور طمع زر سے دوزخ مین نکتہ ایک بادشاہ نے غلام کو ایک تھیلی روپیون کی دی کہ
کسی زاہد کو دیوے غلام تمام رات پھرا صبح کو تھیلی بادشاہ کے آگے رکھی اور کہا کہ جو زاہد ہے وہ نہین
لیتا جو لیتا ہے وہ زاہد نہین ہے نکتہ ایک درویش کے دو طالب تھے ایک سے راضی تھا دوسرے سے
بہت راضی تھا سبب اسکا پوچھا گیا کہا دیکھو ایک ایک کبوتر اور ایک ایک چھری دونو کو اس
حکم سے دی کہ جہان سواے تمہارے اور کوئی نہ دیکھے ذبح کر لاؤ کم عقل ایک دیوار کے نیچے جا کے ذبح کر لایا
عاقل کبوتر زندہ واپس لایا اور کہا کہ جہان جاتا تھا کبوتر کا ذبح کرنا خدا دیکھتا تھا نکتہ
ایک درویش کے دو مرید تھے ایک سے زیادہ راضی تھا سبب پوچھا گیا کہا اسکی اطاعت کہا
اطاعت دیکھین فرمایا دونو کو ایک ایک اونٹ کوٹھے پر چڑھا دو ایک نے تعلل کیا دوسرا
آستین چڑھا کے اونٹ سے لپٹ گیا پوچھا کہ اونٹ تیرے اوٹھاے اوٹھے گا جو تو لپٹ گیا ہے کہا مجھے حکم
ماننا چاہیے انجام ہو یا نہو نکتہ بازار مین اگر نقد نہ لیجاوے کچھ جنس نہ پاوے صحبت نیکان
مین اگر ارادت نہ لیجاوے کچھ فائدہ نپاوے نکتہ کسی نے عاقل سے پوچھا کہ دنیا مین کون چیز اچھی ہے جواب
دیا کہ جو اپنے دل کو خوش آوے نکتہ ایک بادشاہ سوار جاتا تھا دور سے دو عورتین دیکھین کہ
دودہ دہی سر پر لیے شہر کیطرف آتی ہین ایک عورت کی طرف اپنے دل کو رحم دوسری کیطرف
جابر پایا امتحانا نزدیک جا کر کہا تم شہر مین کیون جاتی ہو بادشاہ مر گیا جسپر اسکا دل رحیم تھا
روتے روتے بیتاب ہو گئی ٹوکرا سر سے گر گیا دوسری نے ٹوکرا زمین پر رکھ کر خدا کا شکر کرنے لگی بادشاہ
یہ تماشا دیکھکر چل دیا ؎ دل را بدل رہیست درین گنبد سپہر + از سوی کینہ کینہ و از سوی
مہر مہر نکتہ ایک لڑکی نے شیرینی اپنے دوست ہم عمر کو دیڈالی تھی بوڑھی باپ کی جھڑکی پر کہا
کہ ایک بوڈھا مجھسے شیرینی چھین کر پانی کے مٹکے مین گھس گیا غصہ سے دوڑ کر مٹکی مین جھانکا تو اپنی صورت کا
عکس دیکھ کر یقین کیا کہ لڑکا سچ کہتا ہے اوس سے کہنے لگا باین ریش و فش لڑکی کی مٹھائی
چھین لی اودہر بھی لبون سے جنبش نمودار ہوئی آواز تو نہین سنی سمجھا کہ مجھے گالیان دیتا ہے جھنجھلا کر
ایک لٹھہ مارا مٹکا ٹوٹ گیا پانی بہہ گیا لڑکا بھاگ گیا ؎ عقل سے ہے بہتری دنیا و دین عقل سے
ہوتے ہین کار خوش تر مین نکتہ ایک شخص ایک شخص سے قرض طلب کرتا تھا اس عرصہ مین کچھ
لوگون کو گاتے بجاتے خوشی کرتے دیکھکر پوچھا کہ یہ کیا ہے اونے جواب دیا کہ فلان امیر مر گیا ہے اوسکا جنازہ

جاتا ہی اسنے کہا کہ یہ کون مقام خوشی کا ہمارے ملک مین جنازہ روتے پیٹتے لیے چلتے ہین
اوسنے کہا چلو مین تمکو قرض ندونگا تمھارے ملک مین خدا کی امانت دیتے روتے ہین تم
میرا قرض کب خوشی سے دوگے **نکتہ** ایک صاحبدل کے گھر چور گھسا کچھ نپایا خالی ہاتھ
پھرا جاتا تھا آپ جس کملی پر لیٹے تھے آگے بڑھکر چور کی راہ مین ڈال دی کہ اسکو اوٹھا لیوے
محروم نہ جاوے **نکتہ** عالمون کا قول ہی کہ خدا سے امید اور خوف ایسا رکھنا چاہیے کہ اگر ندا آوے
کہ مینے تمام عالم کو جہنمی کیا مگر ایک آدمی کو تو امید اوسکے فضل سے یہ رکھے کہ وہ غیر جہنمی مین ہون
اور اگر ندا آوے کہ تمام عالم کو مینے جنتی کیا مگر ایک آدمی کو تو اوسکے قہر سے یہ جانے کہ وہ غیر جنتی
مین ہون **نکتہ** ایک درویش خدا رسیدہ رات اندھیاری مین بڑبڑاتا ہوا بالاخانہ شاہی
کے نیچے ہو نکلا بادشاہ نے کمند ڈالکر کھینچ لیا اور کہا بتلاؤ خدا کسطرح ملتا ہی کہا جیسا تو
مجھے ملا اگر مین مشقت کرتا تجھ تک نہ پہونچتا جب تو نے چاہا کمند ڈالکر کھینچ لیا بادشاہ جواب
معقول سنکے سے راضی ہوگیا ویسا ہی اوتار دیا **س** جب عہد مرے ایام بھلے آئینگے
وصل کی گھات مجھے آپ ہی بتلائینگے **نکتہ** واجب ہی کہ اپنے افعال پر خیال کرتا رہے
اور فعل ناقص پر توبہ کرتا جاوے یہ تصور کہ ابھی تو بہت گناہ ہونگے توبہ کر لینگے محض شیطان کا
دھوکا ہی شاید آیندہ گناہ کرنے تک زندگی نہو **نکتہ** ایک ابدال فرماتے ہین کہ مینے مچھلی خریدی
ہاتھ دھونیکو مٹی ہمسایہ کی دیوار سے لے لی اوس سے عفو کرانے کی نوبت نہ پہونچی جا بس سے
روتا ہون کہ بلا اجازت اوسکے مٹی کیون لی **نکتہ** ایک بزرگ نے غیر کی زمین کی خاک
سے خط اپنا خشک کر لیا تھا اس خیال سے کہ یہ تھوڑی بات ہی مالک کا کون نقصان ہی
غیب سے آواز آئی **س** جو سمجھی ہو یہ خاک لینی روا + قیامت مین دیکھوگے اسکی سزا **نکتہ**
ایک مسلمان مالدار سفر نوکری سے گھر جاتا تھا اثناء راہ مین ایک گانون مین ایسا بیمار سخت
ہوا کہ امید زندگانی باقی نرہی چاہا کہ کسی مسلمان کے ہاتھ پر توبہ کرون کوئی مسلمان نہ ملا
سوائے ایک ہیجڑے کے ہر چند اوسنے عذر کیا مگر مریض معذور نے اوسی کے ہاتھ پر توبہ کیا اتفاقاً
اچھا ہوگیا اوسی کی خدمت مین حاضر رہنے لگا نماز روزہ وغیرہ عقائد دین و شرائط پیر پرستی کے
جانتا تھا مال اپنا اوسکی خدمت مین صرف کرتا رہا وہ بھی اوسکی کیفیت دیکھ دیکھکر افعال

ذمیمہ سے کارہ اور اطوار حسنہ کا شاغل ہوگیا جب سب مال صرف ہو چکا مرید اپنے گھر سے
مال لانے کو چلا بعد ازاں شریف ہو کر نکلا ادہر سے جناب محبوب سبحانی شیخ عبد القادر
جیلانی تشریف لاتے تھے اونکو دیکھکر ایک دوکان مین چھپا حضرت نے قریب جاکر سبب
چھپنے کا پوچھا عرض کیا کہ مین ایک ہجڑہ کا مرید ہون حضور کے جاہ وجلال کی شان ملکر
شاید اپنے پیر کی تحقیر دل مین لاتا اسواسطے حضور کا دیکھنا نہ چاہا آپ کو یہ وثوق عقیدت
خوش آیا پیر کو یعنی ہجڑیکو بھی طلب فرمایا دونو کو معمور نعمت سے کر دیا نکتہ ہر بندہ کے
دل مین ایک نقطہ سفید ہے جب گناہ کرتا ہے وہ سیاہ ہو جاتا ہے جب توبہ کرتا ہے وہ سفید
ہو جاتا ہے جب پھر گناہ کرتا ہے وہ سیاہ ہو جاتا ہے نکتہ دنیا طلب کرنا واسطے وسعت
معاش کے وجہ حلال سے شرعا ممدوح ومستحسن ہے کہ جمع کرنے مال حلال سے اپنے تئین آپ نفسے
سے بے نیاز کرے و ذلت سے محفوظ رکھے اور مراتب دینیہ ادا کرے اور جو چیزین نفیس
اور لذیذ اللہ تعالی نے حلال کی ہین اونسے باز رہنا عین گمراہی ہے نکتہ ایک روز
ہارون رشید نے دیکھا کہ بہلول دانا لڑکون کے ساتھ کھیلتے تھے نزدیک جاکر کہا کہ کچھ
مجھے نصیحت کیجیئے فرمایا کہ دیکھو جن محلون مین تم عیش وعشرت کرتے ہو اگلی سلاطین عیش
وعشرت کرتے تھے اب اونکو قبرون مین کیڑے مکوڑے کھاتے ہین نکتہ ایک بزرگ نے
فرمایا کہ اگر دنیا مثل طلا کے ہوتی اور عقبی مثل ٹھیکری کے تب بھی بسبب فانی ہونے دنیا کے
شخص عاقل عقبی اختیار کرتا چہ جای کہ دنیا خاک ہے وعقبی زر ہے نکتہ ایک بادشاہ کا
بیٹا سلطنت سے نفرت درویشی سے رغبت رکھتا تھا باپ نے شفقت سے باتین کرکے
کہا کہ تمکو ایک ملک کی سلطنت دیتا ہون تم صورت درویشی چھوڑ دو طریق شوکت
سلطانی اختیار کرو اوسنے کہا اگر ایسا کروگے تو بھاگ جاؤنگا بادشاہ نے کہا کہ اگر تم
بھاگ گئے تو مین کیا کرونگا عرض کیا کہ اگر ایک بیٹا بھاگ گیا تو دوسرے بیٹون سے
تمہاری دلجمعی وسلطنت رہیگی لیکن اگر مجھسے خدا چھوٹ گیا تو دوسرا عوض نہ ملیگا
باپ خاموش ہو گیا نکتہ ایک لوہار بھٹی سے لوہا گرم بے دست پناہ کے ہاتھ سے
نکال کر گڑھا کرتا تھا اوس سے اوسکا سبب پوچھا گیا بیان کیا کہ قحط سالی مین ایک عورت

خوب صورت نے جو میرے ہمسایہ رہتی تھی گرسنگی اپنی اور اپنے لڑکوں سے بیتاب ہو کر مجھسے
خوردنی طلب کی مین اوسکا حسن وجمال دیکھکر اوس سے زیادہ بے قرار ہو گیا بے شرم
ہو کر کہا کہ اگر تو مجھسے ملاقات کرے تو دون وہ بیزار ہو کر پلٹ گئی دو تین روز ایسا ہی
اتفاق ہوا آخر اوسنے کہا کہ اس شرط پر مین ملاقات کرونگی کہ سوای میرے تیرے
وہان کوئی نہو مین بہت خوش ہو کر ایک مکان محفوظ مین لے گیا جو ہین مینے ہاتھ بڑہانا
چاہا وہ اور دور ہو کر کہنے لگی کہ یہان تو خدا حاضر و ناظر ہی کرام کاتبین میری تیری موجود
ہین ایسے مجمع مین اس بے شرمی کا اقرار مینے نہین کیا یہ سنتے ہی میری طبیعت سرد ہو گئی
مینے کھانے کی چیزین بقدر استعداد اپنے اوسکے روبرو کین اوسنے ہاتھ اوٹھا کر خدا سے
دعا کی یا اللہ جیسی اسنے تیرے خوف سے اپنی طبیعت کی آگ سرد کی ہی ایسی ہی آگ دنیا و
آخرت کی اسپر سرد فرما اوسوقت سے مجکو آگ اور آگ کی گرم کی ہوئی چیز ہرگز گرم معلوم نہین
ہوتی **نکتہ** ایک جہاز تباہ ہوا اتفاقاً اونمین سے ایک عورت ایک جزیرے مین تنہا
پھونچی ایک چور نے اوس سے صحبت کرنا چاہا عورت کے بدن مین لرزہ پڑ گیا چور نے پوچھا
کہ کیا سبب لرزہ کا ہی اوسنے کہا کہ تمام عمر میری عصمت مین نقصان نہین آیا خدا کے
خوف سے لرزہ ہی اوسنے کہا کہ تجکو ایک گناہ پر کہ جو میرے جبر اور ظلم سے ہوا چاہتا ہی
یہ خوف ہوا حیف مجھکو تمام عمر گناہ کیا ہی یہ کہکر بد اعمالی ترک کی اتفاقاً ایک روز دھوپ سخت
مین ایک راہب کے ساتھ ہمسفر تھا راہب نے کہا دعا کرو کہ بدلی کا سایہ ہو جاوے
اوسنے جواب دیا کہ میری دعا مین ایسا اثر نہین ہی راہب نے کہا مین دعا کرتا ہون
تم آمین کہو ایسا ہی کیا بدلی نمودار ہوئی دونو پر سایہ ڈالا جب جدا ہونے لگے یہ بدلی
چور کے ساتھ ہوئی راہب نے کہا کہ تمھاری آمین کا اثر تھا میری دعا کا یہ اثر نہ تھا
اوسنے کہا کہ ترک معصیت کا یہ اثر ہی **نکتہ** ایک گھسیاری نے محفل وعظ مین منجملہ برکات
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ کے یہ بھی سُنا کہ اگر بسم اللہ کہکر دریا مین گھس جاوے تو دریا
جم جاوے کہنے والا پار ہو جاوے گھسیارہ ہر روز محصول مجبور دیکر دریا کے پار گھاس
لینے کو آتا جاتا تھا اسنے اس بات کو خوب یاد کیا ہی کہکر گھاس لینے کو آنے جانے لگا

ایک روز واعظ کو ملا اور نکلے پیرون پر گرا اور کہا کہ آپ کی بدولت میری کوڑیان ہر روز بچتی
ہین اونھون نے تمام قصہ پوچھا دوسرے روز دریا کے کنارے تشریف لیجا کر بسم اللہ کہکر
لاٹھی دریا مین ڈالی کہ اگر پانی جم گیا ہو تو مین اوس پار چلا جاؤن ندا سنی کہ گھسیارے کا
عقیدۂ کامل میرے قول و قدرت پر ہے تم میرے حکم کا امتحان لیتے ہو کیونکر دونون کی ساتھ
اثر برکت کا برابر ہوئے نکتہ ایک درویش نے راہ مین غلیظ آدمی کا پڑا دیکھا اوس سے
منہ پھیرا اور اپنا لباس بچایا خدا نے اوس غلیظ سے آواز نکالی کہ مین غلہ تھا لوگ میری
تعظیم کرتے تھے اور آنکھون سے لگاتے تھے تجھ ایسے کے پیٹ مین جانے سے اس فلاکت خواری کو
پہونچا درویش کا دیدۂ عبرت مین کھل گیا اور حقیقت انسانی کو ذلیل جاننے لگا نکتہ
رابعہ بصری کے گھر چار مہمان آگئے تھے ایک سائل نے سوال کیا دو روٹیان جو موجود
تھین بی بی نے اوسکے حوالے کر دین مہمان متفکر ہوے کہ صرف دو روٹیان اسکے گھر مین تھین
وہ بھی دیدین ہمکو کیا کھلاؤ گی کچھ دیر کے بعد ایک شخص اٹھارہ روٹی لے آیا رابعہ نے کہا
کہ اسمین دو روٹی کم ہین یہ میرا حصہ نہین ہے لیجاؤ اس حرکت پر مہمان زیادہ تنگ ہوئے
تھوڑی دیر بعد ایک شخص بیس روٹی لایا تب لے لین مہمانون کے سامنے رکھین اونھون نے
آسودہ ہو کر کھایا اور رابعہ نے بھی کھایا مہمانون سے صبر نہ ہو سکا اسکا اسرار پوچھا بیان کیا
کہ دو روٹی مین نہ تم آسودہ ہوتے نہ مین کھا سکتی اسواسطے مینے تجارت کی کہ براہ خدا حوالہ کر دین
اور اوس سے نفع چاہا دہ چند نفع چاہیے تھا اٹھارہ روٹی پر کیون سکوت کرتی نکتہ
جب ملک محمد جایسی نے کتاب پدماوت جو سراپا تصوف ہے بزبان بھاکھا تصنیف کی اور
اونکے فضائل اور برکات سلطان وقت کی سماعت مین پہونچے واسطے ملاقات کے
طلب کیا اونکی وجاہت ظاہرہ دیکھکر تبسم ہوا ملک محمد نے فرمایا مٹیہ ہنسیو کہ کمہرے
بادشاہ سنکر رو دیا اور جناب باری سے عفو تقصیر چاہا نکتہ منقول ہے کہ رابعہ بصری کو
لڑکپن مین ایک طوائف نے بغرض اپنے پیشے کے خرید کیا تھا جب سے عقل و ہوش آیا لگا
تب سے انکو آدمیون سے کنارہ کشی و حجرہ نشینی و عبادت کا شوق ہوا جب بالغہ ہوئین اونکو
حسن و جمال کا شہرہ ہوا طوائف نے کہا کہ تم کو اپنی کشایش رزق کیواسطے پردہ ترک کیا

تمہارا یہ حال ہے بس مجھے تنگی معاش تا بعمر دامنگیر رہی آپ یہ حال سنکر متحیر ہوئین تمام
شب اپنی عبادت گاہ مین ... وقت عبادت بگریہ وزاری رہین صبح کو جب مصلی اوٹھایا ایک
اشرفی اوسکے نیچے نظر آئی اوٹھاکر طوائف کو دیدی دوسرے دن دو اشرفی ملین وہ بھی
طوائف کے ہاتھ رکھین تب تو طوائف کو شبہ عظیم پیدا ہوا کہ شاید کسی مرد متمول سے اسکی
آشنائی ہوگئی ہے سے جا گئی کا اندیشہ ہے اوس رات دروازہ حجرہ سے لگ کر لیٹی اور تمام شب جاگتی
رہی کسی کے آنے جانے کا کچھ نشان نہ ملا آپ نے صبح کو حجرہ کھولا تین اشرفی دین
اس اسرار الہی سے طوائف کے بدن مین رعشہ پڑ گیا آپ کو فوراً آزاد کیا آپ نے ساہ مکہ عظم
کی لی نکتہ ایک درویش عبید اللہ احرار کے پاس آیا آپ نے نور باطن سے دریافت کیا
کہ میری مالداری پر اسکو طنز اور کراہت ہے آپ نے فرمایا کہ سونے کی میخ تیغ زمین پر گاڑی
ہے نہ دل پر اوسنے کہا کہ اگر یہ سچ ہے تو مکہ کو چلو آپ بے تکلف و بلا تامل چل نکلے فقیر صاحب
بھی ساتھ ہوے تھوڑی دور چلے تھے کہ فقیر نے کہا ٹھہرو مین اپنا چنبلہ بھول گیا ہون
لے آؤن آپ نے فرمایا کہ اسی فقیری پر دوسرے کے عیب دیکھتے ہو یہ کہکر آپ نے اوس سے
جدائی کی نکتہ سلطان وقت اپنی بیگم سے کہ وہ بھی ایک زن پارسا تھی محبت بدرجہ عشق
رکھتا تھا دونو ایک جا سوتے تھے بیگم کی آنکھ کھلی تو بادشاہ کو اوس کوٹھری کیطرف سے آتے
دیکھا جہان ایک خادمہ خوش لقا سوتی تھی بیگم نے بادشاہ کو مرتکب زنا سمجھکر کہا کہ لے
جہنمی کہان گیا تھا بادشاہ نے کہا کہ اگر مین جہنمی ہون تو تم مجھپر حرام ہو شب بیقراری مین گذری
صبح کو بادشاہ نے سب علما کو ایک جا کر کے معاملہ شبینہ کی خبر دیکر پوچھا کہ مین جہنمی ہون
یا جنتی عرصہ دراز تک جملہ علما اوسکے جواب مین متحیر رہے حضرت امام ابو حنیفہ کہ کمسن تھے اوس
جلسہ مین تشریف لاکر پوچھا کہ تم لوگ کس جواب مین حیران ہو ایک فاضل نے سوال بتلاکر
کہا کہ تم لڑکے ہو تمکو کیا مطلب آپ نے فرمایا کہ اگر بادشاہ مجھسے پوچھے تو جواب دیدون
بادشاہ نے طلب کر کے پوچھا آپ نے فرمایا کہ سائل کا درجہ کمتر ہے مفتی سے اگر مین تخت کی
اوپر ہون اور تم نیچے ہو تب جواب دونگا بادشاہ نے ایسا ہی کیا آپ نے سوال سنکر
پوچھا کہ تمکو قدرت اور موقع زنا کا حاصل تھا یا نہین کہا تھا پوچھا کہ کیا یا نہین کہا نہین پوچھا

کہ تم بخوف خدا اس حرکت سے باز رہے یا دوسرے کسی خیالات سے لہا صرف بخوف خدا
فرمایا کہ تم جنتی ہو اور بیگم تم پر حرام نہیں ہے یہ فرما کر تخت سلطانی خالی کر دیا شادیانے ہونے
لگے علما نے یورش کی کہ تمنے ایسا حکم قطعی کیونکر دیدیا آپ نے فرمایا کہ مین کون
ہون خدانے خودہی قرآن مین حکم کر دیا ہے قولہ تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى نکتہ حضرت موسی علیہ السلام نے ایک
مرد کو بہ سایہ عرش معلی دیکھکر حضرت صمدیت سے پوچھا کہ یہ رتبہ اسکو کیونکر ملا ندا آئی
کہ حسد نہیں کیا فقط ترقی نعمت اپنی چاہنا ساتھہ زوال نعمت دوسرے کے حسد ہے
اور ترقی اپنی نعمت کی بلا زوال نعمت غیری غبطہ ہے اور یہ جائز ہے نکتہ بہلول دانا سے
سلطان وقت نے کہا کہ تم ہمارے یہان آیا کرو ہم تمھاری واسطے خزانہ سے خرچ مقرر
کر دین کہ تم ضروریات سے مطمئن رہو فرمایا کہ تم نہیں جانتے کہ مجھے کون حاجت ہے
اور کسوقت ہے اور کسقدر ہے خدا میرا جو متکفل میری حاجات کا ہے یہ تینون بات جانتا ہے
پھر مین اوسے چھوڑ کر تمھارے پاس کیون آؤن اور جب تم میرا قصور دیکھو گے کفالت
بند کر دوگے خدای تعالی میرے قصور دیکھتا ہے روزی بند نہیں کرتا نکتہ ایک عابد
چند فاقون سے دل تنگ ہوا عورت نے کہا گدائی کر لاؤ اگرچہ آبرو جاے گی مگر جان بچیگی
کہا شرم آتی ہے کہ گدائی کرون کہا کہ منہ کپڑے سے ڈھانپ لینا کوئی نہ پہچانے گا ایک راہ پر
جا بیٹھا اتفاقا ایک چور کی تلاش ہو رہی تھی جو دینار کسی کے لے بھاگا تھا اور اوس
راہ سے کوتوال شہر کا گذر ہوا اوسکو منہ ڈھانپ کر سوال کرنے سے جانا کہ وہی چور ہے
اس مکر سے اپنا منہ چھپایا ہے جوہین عابد نے ہاتھہ سوال کا بڑھایا کوتوال نے تلوار سر اگی
ماری ہاتھہ کٹ پڑا کوتوال چل دیا عابد اپنا ہاتھہ لیکر گھر گیا عورت نے پوچھا یہ کیا ہے عابد نے
کہا یہ وہی ہاتھہ ہے جو غیر خدا کے سامنے دراز ہوا نکتہ ایک بادشاہ نے ایک درویش سے
کہا کہ ہمارے پاس آیا کرو اوسنے کہا کہ اسمین دو فساد ہین اگر تمنے مجھسے التفات کیا
تو تمھارے مقرب میری حسد کرینگے اور اگر تمنے کم التفاتی میری ساتھہ کی اوس سے مین
دلتنگ ہوا کرونگا بادشاہ نے کہا کہ مجھسے اپنی حاجت چاہا کرو اوسنے کہا کہ مین اپنی

حاجت اوس سے چاہتا ہون کہ وہ مجھہ [illegible] حاجت روا [illegible] دنیاوہ
رو دیا جب فقیر سے جدا ہوا اوسکے پاس کچھہ نقد وجنس بھیجا فقیر نے واپس کیا اور کہلا
بھیجا کہ اس مال کا تمھارے پاس رہنا مجھے پسند نہین ہی اپنے پاس کیون رکھون حکمت
ایک درویش تنگ حال نے ایک تونگر سے سوال کیا اوسنے کہا کہ مین اندہون کو دیتا
ہون تو اندہا نہین ہی درویش نے کہا کہ مین حقیقی اندہا ہون کہ خدا کی درگاہ چھوڑکر تجھسی
طلب کرنے آیا ہون یہ کہکر پلٹا پھر ہرچند تونگر نے دینا چاہا ہرگز نہ لیا نکتہ مضمون حدیث
نبوی کا ہی کہ اگر سائل بورائیان سوال کی جانین تو کبھی کسی سے کچھہ طلب نکرین اور
اگر دینے کی بھلائیان لوگ جانین تو کبھی کسیکو محروم نہ پھیرین نکتہ حق سبحانہ تعالی
کی محبت حضرت رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم کے ساتھہ ہزارہا دلائل عقلی و بدیہی سی ثابت ہی
ویسا ہی لفظ احد اور احمد مین ایسا اتحاد ہی کہ ایک نام دوسرے نام سی نکلتا ہی یعنی احد کے
عدد تیرہ ہین اوسکو چار مین ضرب دینے سے باون عدد ہوتے ہین اس مین سی ایک عدد کم
کرنے سے اکاون رہتے ہین اکّاون کو چار مین ضرب دینے سے دوسو چار ہوتے ہین اوسکو
آٹھہ پر تقسیم کرنے سے چار عدد رہتے ہین اوس چار کو تیرہ مین ضرب دینی سے باون ہوتی
ہین ایک عدد اوسپر بڑہانے سے ترپن عدد ہوتے ہین وہی عدد لفظ احمد کے ہین
اور احمد کے عدد ۵۳ کو چار مین ضرب دینے سے ۲۱۲ ہوتے ہین ایک عدد کم کرنیسی
۲۱۱ عدد رہتے ہین اوسکو چار مین ضرب دینے سے ۸۴۴ عدد ہوتے ہین اوسکو ۸ پر
تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتے ہین اوسکو ۳ مین ضرب دینے سے ۱۲ ہوتے ہین
اور ایک عدد بڑہانے سے ۱۳ ہو جاتے ہین کہ وہی لفظ احد کے عدد ہین نکتہ
سب ناموں سے نام خدا اور رسول خدا کا یہ لفظ احد اور احمد نکلتا ہی مثلاً لفظ جنت کی
عدد بوجہ نون مشدد ہونے کے ۵۰۳ ہین چار مین ضرب کرنے سے ۲۰۱۲ ہوتے ہین
اس مین ایک عدد کم کرنے سے ۲۰۱۱ رہتے ہین پھر چار مین ضرب کرنیسی ۸۰۴۴ ہوتے ہین
آٹھہ پر تقسیم کرنے سے ۴ عدد باقی رہتے ہین اگر تین مین ضرب دی کے ایک عدد بڑہائی
تو ۱۳ عدد احد کے آتے ہین اور اگر ۱۳ مین ضرب دی کے ایک عدد بڑہای تو ۵۳ عدد احمد کی

آتے ہین اور علی کے عدد ۱۱۰ مین چار مین ضرب کرنے سے ۴۴۰ ہوی ایک کم کرو تو ۴۳۹ رہتے ہین اسکو چار مین ضرب کرنے سے ۱۷۵۶ ہوی اسکو آٹھہ پر تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتے ہین چار کو تین مین ضرب دینے اور ایک بڑہانے سے ۱۳ عدد احد کے ہوتے ہین اور چار کو ۱۳ مین ضرب دینے اور ایک بڑہانے سے ۵۳ عدد احمد کے نکلتی ہین

نکتہ ایک درویش جب مسجد جاتے تھے ایک کنجڑن کہا کرتی تھی کہ میان تمھاری داڑہی اچھی یا میری بدھیا کی پونچھ وہ کبھی جواب ندیتے جب انتقال فرمایا جنازہ اوسی راہ سے نکلا اوس کنجڑن نے کہا کہ میان مر بھی گئے مگر میری بات کا جواب ندیا لاش سے آواز آئی کہ بی بی اسی دن کے خوف سے جواب ندیتا تھا آج اللہ تعالی کی عنایت سے میری داڑھی اچھی ہے تیری بدھیا کی دم سے **نکتہ** حضرت موسیٰ علیہ السلام کو حکم ہوا کہ فلان پہاڑ کے غار مین ایک مجروح کو دیکھو جب تشریف لے گئے تو ایک اندھا ضعیف زخموں سے چور نظر آیا انکے پہونچتے کہنے لگا کہ ای موسیٰ اوس ہیرت کی طرف سے کچھہ نہ کہنا آپ کو حیرت ہوئی کہ اندھے نے مجھے کیونکر پہچانا اور نام لیا پھر آپ نے حال پوچھا تو بیان کیا کہ اوسکے حکم سے بیٹے نے اپنے تئین پہاڑ کی چوٹی سے اس غار مین گرا دیا اب مین کہتا ہون کہ مجھے ایسا فربہ و تنا ور کردے کہ جملہ دوزخون مین سوای میرے کسی دوسری کی گنجائش نرہے تو نہین مانتا **نکتہ** مہتر سلیمان علیہ السلام کی محفل مین ملک الموت تشریف لای سوای آپکے اور کون پہچانتا جب اوٹھ گئے ایک جوان نے عرض کیا کہ مجکو اس شخص کی نگاہون سے ایسا خوف ہوا ہی کہ کسی طرح میرے دل کو آرام نہین ہوتا مجھے بہت دور کسی جزیرۂ دریای شور مین پہونچوا دیجیے آپ نے ایک دیو کو حکم کیا اوسنے فوراً پہونچا دیا جب دوسرے روز ملک الموت تشریف لائے تب آپ نے پوچھا کہ کل تم متحیر کیون نظر آتے تھے فرمایا کہ وہ جوان جو حاضر محفل تھا اوسکی جان قبض کرنے کو فلانے جزیرہ مین جو یہانسے بہت دور ہے کل ہی حکم تھا پوچھا کہ پھر کیا ہوا فرمایا کہ جب مین وہان پہونچا اوسکو وہین پایا اور جان اوسکی قبض کی **نکتہ** ایک درویش کامل طریقۂ ملامتیہ رکھتے تھے سلطان وقت اور عمائد روزگار بلکہ جمیع صغار و کبار کو اونسے عقیدت صادق تھی مگر بادشاہ بیگم کو

مظنہ خلاف تھا ایک روز بڑا بناؤ ٹھناؤ کرکے امتحاناً حضور مین گئی اور کلمات تزویر
شروع کیے اور بار بار کہتی تھی کہ میری طرف دیکھیے فقیر کی آنکھین نیچی تھین جب بہت اصرار
کیا فرمایا کہ تو نہین مانتی تو دیکھتا ہون ایک نظر دیکھلیا مجذوب کامل ہوگئی پھر تمام عمر
عیش و عشرت سلطنت سی علاقہ نکیا ~~~ آنانکہ چشم خویش بصد حیلہ واکنند بر خر را
ولی کنند و مگس را ہما کنند نکتہ طریقۂ ملامتیہ یہ نہین ہی کہ فقیر روزہ نماز ترک کردیوی
رنڈیون کی گود مین پڑا رہی شراب اور گانجہ اور بھانگ پیا کرے اسواسطے کہ مجھ سے آدمی بجڑ
جائین اور مجھسے کنارہ کرین معاذ اللہ من ذلک جب تک آدمی اپنی ہوش و حواس
مین رہی ہرگز تعمیل اوامر و نواہی خالق تعالی سے معاف نہین ہی حیف اونکی فہمید پر
کہ شیوۂ لعنتیہ کو طریقۂ ملامتیہ سمجھتی ہین طریقۂ ملامتیہ یہ ہی کہ دل سی درویش کامل ہے
اپنے تئین کبھی حضوری سی غائب نہ کرے کپڑے بُرے بھلے پہنا کرے جو شرعاً جائز
و طاہر ہون اور کھانا وجہ حلال سی کھایا کرے لطیف و لذیذ کی خواہش نرکھے
اور تحصیل معاش کرے پیشۂ ذلیل سے جو شرعاً جائز ہو مثل کشتکاری یا تجارت
جوتہ دغیرہ کی اور اپنے اہل و عیال کا خبرگیران رہی جس مین لوگ کہین کہ یہ تو
بڑا اپنچا دنیا دار ہی اس مین درویشی کہان اور کمال کیسا نکتہ ایک صاحب دربار بادشاہ
کے دربار مین عمدہ روزگار تھے ترک نوکری اور اظہار درویشی کرنا چاہا امیر وزیر
مانع ہوی کسی کی ممانعت اثر نہ کی اونہون نے راہ درویشی لی ایک روز بادشاہ
اونکے دیکھنے کو گیا سامان ذلیل دیکھکر بنظر تحقیر کہا کہ تب کیسے تھے اب کیسے ہو جواب دیا
کہ تب مین آپ کے دروازے پر تھا اب آپ میرے دروازے پر ہین بادشاہ کا چہرہ
فق ہوگیا منہ سی بات نہ نکلی ~~~ ہیبت حق ست ہیبت خلق نیست ہیبت این مرد
صاحب دلق نیست حکایت منقول ہی کہ جب ابراہیم ادہم رح نے ترک سلطنت کی ایک
تکیہ اور ایک کٹورہ لیکر صحرا کو چلے اس خیال سی کہ بدون اسکے گزارہ نہوگا راہ
مین دیکھا کہ ایک شخص پانی کے کنارے دونو ہاتھ سے پانی اوٹھا اوٹھا پیتا ہی
کٹورہ راہ خدا مین دیدیا آگے چلے تو ایک شخص کو دیکھا کہ اپنا ہاتھ سر کے نیچے رکھے

سوتا ہی تکیہ بھی دیڈالا اور خدا کا شکر کیا کہ یہ دو چیزین میری ہی جسم مین موجود کری
ہین نکتہ مولانا محمد فخرالدین دہلوی کے خلیفہ اجل شاہ نیاز احمد بریلوی تھے اونکے
خلیفہ لاثانی مولوی محمد عبید بعد بدخشانی تھی جنسے راقم کو اتفاق بیعت ہوا حضرات موصوفین
مین ایسی مناسبت و موافقت حقیقی تھی کہ مرنے پر شمار سال وفات تینون حضرات کا بھی
ایک ہی آیت قرآن مجید مین ملا اور طرفہ یہ کہ مرتبہ سوم مین آیت پوری ہو گئی اول الذکر
اَوْلِیَاءُ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ سنہ ۱۲۳۰ وسط الذکرات
اَوْلِیَاءُ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ سنہ ۱۲۵۵ھ آخر الذکر اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ
اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ سنہ ۱۲۹۲ ہجری نکتہ اَلصُّوْفِیُّ لَا مَذْھَبَ لَہٗ
بعض کج فہم اسکے معنی یہ کہتے ہین کہ صوفی لا مذہب ہی عیاذاً باللہ معنی صحیح یہ ہین کہ
صوفی کا مذہب لا ہی یعنی عدم حاصل مطلب یہ ہوا کہ سوای خدا کے معدوم جاننا ہی مذہب
صوفی کا ہی نکتہ ایک وقت مولانا محمد فخرالدین کے جلسہ مین مریدان و معتقدان بیٹھے تھے
ایک زن فاحشہ باغوای حاسدان کے آئی روپیہ ناقص روبرو ڈالدیا اور کہا کہ کل کی رات
آپ نے مجھے روپیہ ناقص دیا ہی بدل دیجیے تاکہ حاضرین و سامعین آپسے بدظن ہون سبحان اللہ
حضرت کے مزاج کو ذرہ بھی تغیر نہ ہوا اچھا روپیہ اوسکی طرف پھینک کر فرمایا کہ یہ کھرا لو عجب
قدرت حق نمایان ہوئی کہ وہ عورت قابل فعل شنیعہ نرہی تمام عمر یہی کہا کی کہ یہ کھرا لو نکتہ
مرزا مظہر جان جانان کو ایک بے ایمان نے زخم تلوار کا پہونچایا ہرچند لوگون نے اوسکا
پتہ پوچھا اسواسطے کہ انتقام کرین آپ نے اس خیال سے کہ میرے بتلانے مین نفسانیت
کا شمول ہی مجرد انتقام شرعی نہ رہیگا ہرگز نہ بتلایا اور یہ فرمایا سہ قتل کی لذت کا کس
منہ سے ادا ہی شکر ہو حشر تک احسان قاتل کا مری گردن پہ ہی نکتہ اگر مرشد کامل نے
ہاتھ مضبوط پکڑا اور طالب صادق نے اوسکے دل مین جگہہ پائی تو یہ بھی طریقہ نجات ہی سہ
بڑونہ بوڑن دیت ہین جاکی پکڑی بانہہ جیسے لوہا او سنگ تیرت ہی جل مانہہ نکتہ
اگر طبیعت راہ حق سے بچی رہی اور عبادت جو کرنا چاہیے نہ کی فسق و فجور مین مبتلا رہا
اسکو تعلیم و تلقین ہی کچھہ فائدہ نہین سہ جت بھٹ رہو انرس کیو چلو نہ سمجھانے کوی جیسے نسی

دودہ کی تھی نہ ماکھن ہوئی نکتہ اگر پیر سبکسار کامل ہی اور مرید کو تقرب واقعی حاصل ہی تو
گرانی گناہون کی زائل ہو ہلکے کی سنگت مین گرو ہلک ہو جای جیسے لوہ جہاج کا پانی
پر او ترائی نکتہ بہت بازی اختیار کرنا کجروی سے دور رہنا خوب ہی چوب شطرنج نام زد کا حال
دیکھا چاہیے فرزین شاہ نہو سکے کت ٹہیری تاثیر + اپنی سودھی چال سی پیادہ ہوت وزیر
نکتہ لازم ہی کہ ہمیشہ خدا و رسول کی خوشنودی مین مصروف رہی کسی دوسری کی خوشی اور ناخوشی پر
نظر نکرے کا کا ہوکی ان کرپا کا کا ہوکی سوجھہ + تو ہکو سودھی چاہیے سیناپت کی بھوجھ
نکتہ کم مایہ آدمی سے خواہ دنیادار ہو یا دیندار بڑے کام کی امید رکھنا نہین چاہیے
دیکھو اوچھے نین سے ہوت نہ بڑے کام + منڈھت نگاڑا نا ٹنے سو چوہا کا چام نکتہ
ایک سلطان اپنی بیگم خاص سے ناخوش ہوا اوسکی مجلس مین جانا ترک کیا جب بیگم سے
کچھہ نبنا خادمہ کو ایک فقیر کے پاس بھیجا اوسنے تعویذ دیا کہ تکیہ مین رکھکر بیگم اپنی سرہانے
رکھین بادشاہ کو یہ خبر خفیہ ملی زبردستی سے تعویذ طلب کر لینا بیحرمتی دیکھا رات کو بیگم کے
پلنگ پر جا لیٹا سونے کا بہانہ کیا بیگم فقیر کی عقیدت مین خوشی سے سو گئی بادشاہ نے
تکیہ سی تعویذ نکال کر دیکھا یہ لکھا پایا ٹونا ٹونکا ہمرا بھول کر مت کوی + سائین کی سوہو
کر دو آبروی بس مان ہوی + بادشاہ اپنے خلاف مرضی اوسکا مضمون نہ دیکھکر دونو سے
نہایت رضامند ہوا ناخوشی جاتی رہی فقط ٹونا الفاظ چند ہین ٹونکا اشیای چند ہین ٹامرا
افعال چند ہین کہ انھین تینون کے ذریعہ سے فسون کیا جاتا ہی نکتہ شیخ فریدالدین عطار رحمۃ اللہ علیہ
کو باوجود ترک دنیا اور اختیار فقر کے لذت درویشی حاصل نہین ہوتی تھی قطب زمانہ نے
ارشاد فرمایا کہ فلانے رہگذر پر لوگون کو حقہ پلایا کرو مگر طبیعت پر غصہ نہ لانا ایسا ہی کیا کرتے
تھے کہ ایک روز ایک مستانہ وار تشریف لائے حقہ طلب کیا شیخ نے حاضر کیا آپ نے
چلم پھینک دی کہ ناقص لایا ہی ایسا ہی پانچ چہ بار کیا تب شیخ کو غصہ آگیا حقہ کو پھینک کر
کہا کہ مین اچھا لاتا ہون آپ ہر بار اوسکو ناقص کہتے ہین مستانہ چلا گیا جب قطب صاحب
کی خدمت مین شیخ پہونچے آپ نے فرمایا کہ وقت ہی پر غصہ آگیا جاؤ وہین پانی پلایا
کرو شیخ ویسا ہی کرنے لگے ایک روز ایک مست آیا پانی طلب کیا آپ نے مشکیزہ

کندھے سے لگایا پانی کٹوریمین تھا اپنے کیا سست نے لیکر پھینک دیا کہ ناقص ہی آپ نے پھر دیا
پھر پھینک دیا جب پانچ چار بار ایسا ہی کیا تب شیخ نے عرض کیا کہ ایک بار غلطی کر چکا
ہون اگر ہزار مرتبہ پھینک دیجیے گا تب بھی اف نکرون گا سست نے چھاتی سے
لگا لیا نعمت سے معمور کر دیا فرمایا کہ بیعت ظاہری بھی ضرور ہی اور چلا گیا فقط کہا جاتا ہی
کہ حضرت علیہ السلام تھے نکتہ ایک بزرگ عاقبت بین نے فرمایا ہے سکندر آیا جہان
ناپتا جو تا لب گور صدا یہ کان مین پہونچی زمین تربت سے بس اب نہ کیجیے گام و
رسن سے پیمایش مساحت ہوگی یہان پر جریب قامت سے نکتہ ایک آدمی
شیر کے حملہ سے بھاگ کر ایک درخت پر چڑھ گیا اوسپر ایک زبردست لنگور بھی بیٹھا
تھا شیر نے درخت کے نیچے پہونچکر لنگور سے کہا کہ آدمی میرا تیرا دونون کا دشمن ہی
اسکو نیچے پھینک دے کھا کر چلا جاؤن لنگور نے ویسا نکیا شیر خاموش ہو رہا جب
لنگور غافل ہوا شیر نے آہستہ آدمی سے کہا کہ لنگور کو پھینک دے کھا کر چلا جاؤن آدمی
نے ویسا ہی کیا شیر نے لنگور کو دبا لیا مگر کہان آدمی کا گوشت مصفی کہان لنگور کا
گوشت خراب شیر نے چاہا کہ اگر اب بھی آدمی ہاتھ آجاوے تو خوب ہی شیر نے لنگور سے کہا
کہ تو نے آدمی کی دشمنی اپنے ساتھ دیکھ لی اگر اب بھی تو اوسے پھینک دے تو مین تجھے چھوڑ دون
اوسنے قبول کر لیا شیر نے چھوڑ دیا لنگور درخت پر جا بیٹھا شیر نے کہا کہ اپنا وعدہ پورا کر
اوسنے جواب دیا کہ آپ ایسے زبردست کے پنجہ سے کبھی کوئی نہ چھوٹا ہوگا مگر مین جو باوصف
قابو اور اختیار کے بدی نکی اوسی کے نتیجہ نیک سے چھوٹ آیا اب مجھسے کیونکر بدی ہوسکتی ہے
شیر مایوس ہو کر چلا گیا نکتہ ایک شہر کے قاضی مرتاض اور دیندار اور کار برآری خلائق
مین مشہور تھے ایک تاجر جسکا جہاز لاکھ روپیہ مالیت کا ڈوب گیا تھا قاضی صاحب کی
خدمت مین پہونچا عرض کیا کہ اگر آپ کی دعا سے میرا جہاز اور اسباب نکل آوے چہارم مال
آپ کی نذر کرونگا قاضی صاحب نے فرمایا معلوم ہوا کہ تمھارے ملک مین قاضی رشوت
خور ہین باران بے وقت برستا ہوگا زراعت خراب ہوتی ہوگی خلق اسقدر خوشحال نرہتی ہوگی
ایک ٹھیکری پر چند لکیر کھینچ کر دے دی کہ جہان جہاز ڈوبا ہو ڈال دینا اوسے سمندر سے آواز بلند

میرا سلام [illegible] یہان تشریف پھر نہ لانا کہ آپ کی خوبی بدیہان بھی اثر
کرے تاجر نے ویسا ہی کیا جہاز نکل آیا سب مال بجنسہٖ ہاتھ لگا مگر قاضی صاحب سے
پھر ملاقات نہونے کا افسوس تمام عمر رہا نکتہ ٥ احد بود یک الف وہی دو لام
از ہی و دو لام جو محمدؐ را نام + وز بینہ الف علی را بطلب + عاجز شدہ در کنہ کمالش او ہام قاعدہ
زبر بینہ یہ ہی کہ حرف مکتوبی کو حرف ملفوظی کرکے لکھین اور اوسمین سی حرف مکتوبی خارج کرکے باقی
حروف کے اعداد نکالین اس طور پر لام لام ہی ل ل ہ کو خارج رکھا ۹۲ عدد ہوے
اسی قدر عدد لفظ محمدؐ کو ہین البینات اسی قدر عدد لفظ علی کے ہین نکتہ ایک شخص نے اس
ارادہ پر کہ شاہ جی سے علم تسخیر و تدبیر اکسیر حاصل کرنا چاہیے بہت دنون شاہ صاحب کی
خدمت کی ایک روز شاہ صاحب نے پوچھا کہ تمنے بہت خدمت کی کچھ اپنا مطلب کہا
اوسنے بہ لجاجت تمام درخواست کی کہ آپ دو تو بات کی تدبیر مجھے بتلا دیوین آیندہ میری نقاہت
ہی شاہ صاحب نے ایک پرچہ پر لکھدیا ٥ اخلاق جگ مین کرنا تسخیر ہے تو یہی ہے خاک
اپنے دل کو کرنا اکسیر ہی تو یہ ہے + سب کام اپنے کرنا تقدیر کے حوالے + نزدیک عارفونکی
تدبیر ہی تو یہ ہے + طالب خام خیال پختہ کار ہوگیا نکتہ ایک شخص نیکوخصال زاہد باکمال کی
زوجہ بیمار شدید نے رات کو شوربا کی خواہش کی اوسوقت کوئی سامان ہونا ممکن نہین
تھا ایک مسلمان ہمسایہ کی گھر سے بوی شوربا آتی تھی آپ نے بخاطر رنجور جا کر طلب کیا اوسنے کہا
کہ یہ شوربا آپ پر حرام ہی مجھے آج حلال ہی آپ خاموش پلٹ آئی کہ اگر اسوقت کچھ اعانت
کرتا ہون تو اوسکو پھر فاقہ رہیگا صبح چند دینار جو آپ نے بارادہ خرچ سفر حج کے رکھی تھی
لیجا کر اوسکے حوالے کر دیے بعد ایام حج کے ایک بزرگ تشریف لائے اور فرمایا کہ مین
حج سے پلٹا تھا ایک درخت کے نیچے سایے مین بیٹھا ایک بزرگ شکل اوس درخت سی
اوترے دوسرے بزرگ دوسرے درخت سے ایک نے دوسرے سے پوچھا کہ کہو کسکا حج
اس دفعہ قبول ہوا اوسنے دو تین ناموں کے ساتھ آپ کا نام لیا کہ اوسکا حج بدون آنے
کے مقبول ہوگیا تب اوس سے آپ کا پتہ و نشان پوچھا اب مین اوسی پتہ پر آپ کی اشتیاق
ملاقات مین آیا ہون آپ نے اونکا نام پوچھا شیخ دانیال بتایا اوٹھکر نماز شکرانہ کی پڑھی

که مجھی وہی تمنا ھین ایک جز دوسرے آپ سے بہت سو خدا نے دو نو یسر کردین نکتہ
ایک بادشاہ سے شکایت ہوئی که آخون صاحب شاہزادہ کو بدل تعلیم نہین فرماتے
اور وزیر زادہ کی تعلیم اچھی کرتے ہین بادشاہ خود مدرسہ مین تشریف لے گئے آخون
سے شکایت کی اوسنے کہا آپ تشریف رکھیں دونون لڑکونکو اوس مکان ہی علیحدہ
کردیا اور ایک تختہ کاغذ کا وزیر زادہ کے فرش نشستگاہ کے نیچے رکھوا دیا اور ایک تختہ
لکڑی کا شاہزادہ کے فرش نشستگاہ کے نیچے رکھوا کر دونونکو بولا کر کہا کہ اپنی اپنی جگہہ
بیٹھکر پڑہو وزیر زادہ نیچے اوپر دیکھتا تھا اور پھر کتاب دیکھتا آخونصاحب نے پوچھا کہ تو نیچے
اوپر کیا دیکھتا ہی عرض کیا کہ جب سی اس مرتبہ آکے بیٹھا ہون بقدر دبازت ایک کاغذ کے
جوف مکان کا کم ہوگیا ہی دریافت نہین ہوتا کہ چھت نیچی ہوگئی یا زمین بلند ہوگئی اور شاہزادہ
اوس بلندی پر متنبہ ہوا آخون نے بادشاہ سے عرض کیا کہ مین دونونکو بدل پڑہاتا ہون
مگر ظہور اوسکا بہ قدر اونکی عقل کے ہوتا ہی بادشاہ سکوت کرکے چلا گیا نکتہ عرب مین ایک
شخص توانا سالار قافلہ رہزنون کا تھا قافلہ تاجرون کا لوٹ کر تھوڑے فاصلہ پر انتظام
مال مغروقہ کرنے لگا ایک تاجر قرآن شریف پڑہنے مین مصروف تھا آیات قرآن مجید کی
جس مین افعال ذمیمہ کا وعید ہی سالار قافلہ کے کان مین پہونچین فورًا خوف خدا آیا اور توبہ
کی اور تاجر سے کہا کہ تیرا سب اسباب پڑا ہی اوٹھا لینا یہ کہکر چلے گئے اور لوگونکا مال جو لوٹا تھا
واپس کرنا اور قصور معاف کرانا شروع کیا سب مال خانگی اوسکا صرف ہوگیا ایک شخص
خلاف مذہب کے چھہ سو دینار کہ لوٹے تھے دینا باقی رہا اوسکے پاس حاضر ہوکر کہا کہ چھہ سو
دینار تیرے لوٹے تھے اب مین مفلس ہون دینے قابل نہین مجھسے کچھ مدت تک غلامی کرالو
دینارین اپنی عفو کر دو اوسنے انکار کیا جب سالار کی افتادگی زیادہ دیکھی کہا چھہ سو تھیلی
تھیلی مین بھر کے مجھسے کہدو کہ اپنی دینارین تو مین اس حیلے سے البتہ عفو کردونگا سالار نے
ایسا ہی کیا مگر اوسنے جب تھیلی کھولی تب چھہ سو دینار نکلے اوسنے سالار سے کہا کہ مین تمھارے
مذہب اور توبہ کی صداقت دیکھتا تھا بالآخر مذہب اسلام کو بدل حق جانا اور اونکی توبہ مین
اثر کامل دیکھا اونھین کے ہاتھہ پر توبہ کرکے دین اسلام مین داخل ہوگیا نکتہ ایک شخص ایک

درویش کی خدمت مین چند دینار براہ خدا دینے کو لیا آپ نے فرمایا کہ فلان ... پر جا کر جو
کوئی پہلے تمکو ملے اوسے دیدو ایک شخص اچھے گھوڑے پر سوار ملا جرات نہوی کہ اوسکو
دینار دیوی پلٹ کر شاہ صاحب سے حال کہا آپ نے فرمایا کہ کل پھر جانا اوس روز بھی وہی
سوار ملا پھر بھی جرات دینے کی نہوئی جب شاہ صاحب سے آکر کہا فرمایا کہ کل اوسیکو دیدو
دوسرے دن جب دینے لگا اونھون نے ہاتھ بڑہایا اوسکے بغل سے دو کبوتر مردہ گر پڑے اسنے
پھر شاہ صاحب سے یہی حال عرض کیا آپ نے فرمایا کہ اوسکے پیرون مین قوت چلنے کی
نہین ہی اس سبب سے گھوڑے پر چڑہا رہتا ہی آج اوسکو تیسرا فاقہ تھا اسواسطے کبوتر مردہ اوٹھا لیا تھا
اب تم سے مل گیا اوسکو دفع کر دیا حکایت ایک عابد کا معمول تھا کہ رات کو ہمیشہ ایک رنڈی
بلواتے اور ایک گھڑا شراب منگواتے جب معمولی کامون سے فراغت پاتے خوابگاہ مین جاتے
رنڈی سے فرماتے کہ تمام شب کی اجرت تمھاری دیچکا ہون تم تسبیح ہاتھ مین لو کلمہ اور درود پڑہو
جب نیند آوے سو رہو اور شراب کو ناقص جگہ پھینک کر آپ تمام رات عبادت کیا کرتے بعد
چندی یہ دستور ظاہر ہو گیا تب اونسے پوچھا گیا فرمایا کہ مجھے قدرت نہین ہی کہ سب بندگان
الٰہی کو گناہون سے محفوظ کرون اور سب میخانون کو برباد کر دون اسیقدر طاقت ہی کہ ایک
رنڈی کو جسکے سبب سے دوسرا بندۂ خدا بھی گنہگار ہوتا ایک شب بچا دیتا ہون اور ایک گھڑا شراب
جس سے چند بندگان خدا گنہگار ہوتے برباد کر دیتا ہون حکایت ایک شخص کو شوق درویشی
پیدا ہوا اس شعر کے امتحان پر طبیعت مصروف ہو گئی ع بمی سجادہ رنگین کن گرت پیر مغان گوید
کہ سالک بے خبر نبود ز راہ و رسم منزلہا + نامور درویشون کی خدمت مین جاتا اور یہی تمنا
کرتا آخر ایک درویش نے فرمایا کہ خانقاہ مین ٹھہرو کبھی معلوم ہو جائیگا جب حضرت کو موقع
معلوم ہو گیا طلب کر کے ایک روپیہ دیا کہ چکلہ مین جاؤ جو کسبی پسند آوے اوسکو یہ اجرت
دو اوس سے ملاقات کرو اگرچہ ناگوار ہوا مگر بعد فراغ نماز عشا کے گیا ایک عورت بد جمال
ذلیل پسند آئی کسی دوسری کسبی کے حکم مین تھی اوسکو وہ روپیہ دیکر اوس سے خلوت کی
وہ تمام شب رویا کی نوبت گفتگو کی نہ پہونچی صبحکو سب حال شاہ صاحب سے عرض کیا آپ نے
فرمایا کہ آج پھر جانا اور ایک روپیہ اور لیجانا اوس عورت کو رونے سے باز رکھکر کچھ گفتگو کرو جب

سا اتفاق ہوا اوسنے بیان کیا کہ فلان شہر کی رہنے والی فلان شخص کی منکوحہ ہون
دہر میرا سفر کر گیا آج تک اوسکا پتہ نہین ہی فاقہ کشی سے تنگ ہوکر اس کسبی کی خدمت
نیار کی کھانا کپڑا دیتی ہے کسی مرد نے کبھی مجھپر نظر بد نڈالی اب تم نے مجھ ذلیل کو پسند کیا
بری عصمت مین فرق آتا ہی بخوف خدا گریہ کرتی ہون اسنے اپنا حال مطابق پایا صبح کو
مرت سے بھی حال عرض کیا حضرت نے اوسکو بلوا کر انکے سپرد کیا فرمایا اب مجھکو شعر کا
تحان ہوگیا یا نہین قدمون پر گرا اور بیعت کی نکتہ ایک امیر نے اپنا باغچہ درست کرنیکو
نہ قبرین غربا کی کھود ڈالنے کا حکم دیا ایک قبر مین جب پھاوڑا لگا روزن ہوگیا تو
مازہ عورت کا تازہ نظر آیا اور رخسار چنبیلی کا اوسپر پھیلا ہوا ہزارون پھول تازہ نکلے
وہی تمام میدان معطر ہوگیا امیر کو اطلاع ہوئی تحقیقات سے معلوم ہوا کہ فلان زن حجام
قبر ہی اوسکا شوہر ضعیف زندہ تھا اوسکو طلب کرکے کہا کہ تمھاری زوجہ کا حال مردگی
ظاہر ہی مگر زندگی کا حال اور افعال اوسکا بیان کرو اوسنے کہا کہ نہایت خوبصورت تھی تبھی
وسکی عصمت مین فتور نہین آیا تھا اور مین نامرد محض تھا مگر اکثر میری دھوتی دھوکر پھیلا دیتی
ی جب مینے پوچھا کہا تمھاری عیب پوشی مجھپر ضرور ہی نکتہ ایک آدمی نے شیر کو پایا کٹہرہ
ین بند کرکے جنگل مین رکھدیا کہ شدت بھوک سے آپ ہی مرجایگا ایک سادہ دل آدمی
نکلا شیر کی الحاح وزاری پر رحم کرکے کھولدیا شیر نے بارادہ کھانے کے اوسے
اب لیا اوس بیچارے نے کہا کہ مینے تیری ساتھ نیکی کی تو میرے ساتھ بدی کرتا ہی شیر نے کہا ایسا ہی
پاہیے مین اورون سے بھی تصدیق کرادیتا ہون درخت نزدیک سے پوچھا اوسنے کہا کہ نیکی کا
بدلہ بدی ہی مین مسافرون پر سایہ کرتا ہون چلتے وقت میری ڈال توڑ لیتے ہین کہ آگے منہ پر
سایہ کرینگے راہ سے پوچھا اوسنے کہا کہ میرے سبب سے مسافر منزل مقصود کو پہونچتے ہین مگر
میرے ہی اوپر بول و براز کرتے ہین سادہ دل نے کہا بیشک دو گواہ آپکی تصدیق کرتے
ہین اب کسی تیسرے سے حکم سننا چاہیے دونو اوٹھکر چلے تھوڑی دور پر ایک لومڑی نظر آئی شیر نے
بیان کیا کہ یہ ہمیشہ میرا پس خوردہ کھاتی ہی میرے مناسب حکم دیگی لومڑی نے دیکھا کہ آدمی
بیچارہ بھی شیر کے ساتھ ہی خدا خیر کرے بھاگنے کا ارادہ کیا شیر نے للکارا کہ ٹھہری رہو تجھسے مجھے

کہتا ہی اوسنے بہ آواز نرم کہا کہ آپ کی ہیبت سے میرا دل پانی ہوا جاتا ہی جو کچھہ فرماتا ہو
دور ہی سے ارشاد کیجئے اوسنے سارا ماجرا بیان کیا لومڑی نے کہا کہ لونڈی کی خیال
مین ہرگز نہین آتا کہ انسان ضعیف البنیان آپ سے بادشاہ حیوان کے ساتھہ احسان کرکے
آپ چلین مجھے ویسا ہی دکھلا دین تو یقین کرون شیر جا کر اپنی شجاعت حماقت سے کٹھری مین
گھس گیا سادہ دل چھوٹکر بند کرنے لگا لومڑی نے کہا اگر مضبوط باندھنی مین ذرہ بھی تفاوت
ہوگا تو ہرگز مجھسے انصاف نہو سکے گا جب شیر کو مضبوط بند کرالیا سادہ دل سے کہا کہ نیکی
کرنا بہت اچھا ہی مگر ایسے بد کے ساتھہ نہین اور نتیجہ نیکی کا نیک ہی تو تمکو ملا آپ اپنی راہ لیجیے

نکتہ دو بکریون کو ایک روٹی میراث مین ملی بالاتفاق نگرانی کرتی تھین وقت ضرورت
کا سرمایہ رکھتی تھین تاثیر زمانہ سے الفت باہم جاتی رہی اپنا اپنا حصہ جدا کرلینا چاہا آپس کی
تقسیم پر اعتماد نکیا اپنی قوم کے فیصلہ پر راضی نہوئین غیر جنسون مین منصف ڈھونڈھا بالآخر
بندر مین خصائل انسانی و حیوانی دونو دیکھکر اوسکے انصاف پر اتفاق کیا اوسنے بخوشی خاطر
و اگرچہ بظاہر اس کام کو قبول کیا مگر کہا کہ اس کام کے انجام دہی مین اپنی تلاش معاش سے
معذور رہونگا کچھہ مجھے اجرت اس انصاف کی دینا قبول کرو بکریون نے اپنی ہوشیاری سے
کہا کہ دو حصہ برابر کرنے سے جو کچھہ بچے وہ اجرت انصاف مین لے لو بندر نے روٹی کے
دو ٹکڑے کرکے میزان عدل پر رکھا ایک حصہ کچھہ زیادہ نکلا تب کہا کہ بموجب اقرار کے جسقدر
زیادتی ہی اوسکو اجرت مین لیتا ہون یہ کہکر ایک منہ ایسا مارا کہ جو حصہ زیادہ تھا وہ کمی کو پہونچا
تب دوسرے حصے پر منہ لگایا وہ اس سے بھی کم ہوگیا ایسا ہی برابر کرنے اور زیادتی دفع کرنے
تمام روٹی اپنے منہ مین رکھلی اور دونون متخاصمین کو رخصت دی فریقین اس انصاف پر
بھی خوش ہو چلین کہ حاکم نے کھا لیا تم نے تو نہ پایا

نکتہ اللہ تعالی نے زبان ایک اور کان
دو پیدا کیے پس چاہیے کہ ایک بات کہے اور دو بات سنے

نکتہ ایک قاضی صاحب
معہ اپنے دوست حقیقی کے حج کو گئے تھے پلٹنے کے وقت اتفاقا جہاز ایسے مقام پر جا رہا
جہان سے ہر طرف سمندر کا حلقہ تھا صرف وہی راہ تھی جدھر سے جہاز جا پھنسا ناخدا نے جواب دیا
کہ اس حلقہ مین آ ہوا نہین آتی یہان سے کسی جہاز نے نجات نہین پائی اب ہم سب کی موت آئی

داخلہ نمبر	۶۵۱۲
فن نمبر	ل ۹
کتاب نمبر	۲ ل